

سَلَامُ اللّٰهِ عَلَيْهَا
نور فاطمه زهرا



کتابخانه دیجیتال
www.noorfatemah.org



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

داستانهایی از امام علی علیه السلام

نویسنده:

حمید خرمی

ناشر چاپی:

خرم

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۰	داستانهایی از امام علی علیه السلام
۱۰	مشخصات کتاب
۱۰	یگانگی نور پیامبر (ص) با علی (ع)
۱۱	توصیف علی (ع) از زبان پیامبر (ص)
۱۲	رسول خدا (ص) و تصویر مظلومیت علی (ع)
۱۳	تزویج علی (ع) با حضرت زهرا علیهما السلام
۱۴	علی (ع) و تشکر از همسر
۱۵	تهیه انار برای حضرت فاطمه (علیه السلام)
۱۶	عبادات و مناجات امیرالمؤمنین (ع)
۱۷	بیست سؤال قیصر روم
۲۰	جواب سه سؤال از علی (ع)
۲۱	قضاوت علی (ع)
۲۲	نمونه ای از قضاوتهای علی (ع) در عصر خلفا
۲۲	حکم حضرت درباره پدر جوان
۲۳	ازدواج مادر با پسر !!
۲۴	زنی در نکاح فرزندش
۲۶	فرزند سفیدپوست از والدین سیاه پوست
۲۶	کیفر بی تفاوت
۲۷	شیر نوزاد پسر سنگین تر است !
۲۷	اسلام را پذیرفتند
۲۸	نصرانی مسلمان شد
۲۹	امام علی (ع) دعای مشلول را تعلیم داد

۳۰	در وادی یابس چه گذشت ؟
۳۲	جوان قانون شکن
۳۲	علی (ع) و بیت المال
۳۳	علی (ع) و یتیمان
۳۴	امام درباره مصائب و گناهان چه فرمود ؟
۳۵	گردن بند گران قیمت
۳۶	ترس از گناه
۳۶	قطیفه بر دوش
۳۶	علی (ع) در اوج عطوفت و بزرگواری
۳۶	رعایت آداب اسلامی در اوج قدرت
۳۷	بی ارزشی حکومت از نظر علی (ع)
۳۸	جمجمه انوشیروان سخن می گوید
۳۸	آیا قلب برادرت با ما بود ؟
۳۹	شراب در ماه رمضان
۳۹	ساده زیستی در اسلام
۴۰	میانه روی در زندگی
۴۱	چرا دعاهاى ما مستجاب نمى شود
۴۲	درمان گناه
۴۳	در سرزمین وادی السلام
۴۳	مناظره هشام بن حکم . . .
۴۶	انگیزه شروع جنگ نهروان
۴۷	قدرت و نیروی امام علی (ع)
۴۹	مبارزه علی (ع) با عمرو بن عبدود
۵۱	علی (ع) و راءس الجالوت

۵۴	نظر امام به عضدالدوله و عمران
۵۵	سیاست علی (ع) با سایر سیاستمداران فرق دارد
۵۶	مقایسه سیاست علی (ع) با عمر در شورای شش نفری
۵۸	علی (ع) دست مهمانش را می شوید!
۵۸	مشتی که بر سینه علی (ع) زدند!!
۵۹	جاذبه علی (ع) درباره معاویه را تسخیر کرد!
۶۰	مدح علی (ع) در حضور معاویه!!
۶۰	فراریان عدالت علی (ع) زبان به مدح وی گشودند
۶۱	ابو امامه معاویه را مفتضح ساخت!
۶۱	فرزند عمر و مدح علی (ع)
۶۲	یاد علی (ع) در حال احتضار
۶۲	نمونه ای از دوستان امام علی (ع)
۶۳	زبان معلم را از پشت گردن در آوردند!
۶۴	از من بپرسید
۶۴	وقتی عمر از علی (ع) می گوید!
۶۵	اعترافات ابوبکر به اعلیت علی (ع)
۶۶	عمر اعلیت علی (ع) را تاءید می کند
۶۶	اعتراف خلیفه سوم به اعلیت علی (ع)
۶۷	سوء قصد نافرجام به جان علی (ع)
۶۹	نمونه ای از احمقان تاریخ
۷۰	حسادت و بی تحملی زنان
۷۱	فضائل علی (ع) از زبان مخالفان
۷۳	فضائل آن حضرت که با قسم یاد شده است
۷۴	گفتار دانشمندان درباره امام علی (ع)

۷۵	دشمن علی (ع) کافر است
۷۶	جمال و شمایل امام علی (ع)
۷۸	فروتنی امام علی (ع)
۷۸	مهابت امام علی (ع)
۷۹	نماز خالصانه
۸۰	نجوای شبانه
۸۱	سفره افطار
۸۲	عبادت امام علی (ع)
۸۳	اخلاص امام علی (ع)
۸۴	صفات و خصال امام علی (ع)
۸۵	استجابت دعای امام علی (ع)
۸۶	جوانمردی امام علی (ع)
۸۷	بردباری و گذشت امام علی (ع)
۸۸	علی علیه السلام از عدالت می گوید
۸۹	عدالت امام علی علیه السلام
۹۱	امام علی علیه السلام و پاسداری از حقوق مردم
۹۲	امام علی علیه السلام از زبان یاران
۹۳	حجر و معاویه
۹۳	عمرو بن حمق و معاویه
۹۳	عدی بن حاتم
۹۴	در اندیشه سرانجام
۹۴	مظلومیت امام علی علیه السلام
۹۵	مظلومیت آن حضرت پس از وفات رسول خدا (ص)
۹۶	شهادت و وصیت امام علی علیه السلام

- ۹۷ وصیت امام علی علیه السلام در بستر شهادت
- ۹۸ امام در بستر شهادت
- ۹۹ علی علیه السلام مظهر عدالت
- ۱۰۰ ماجرای مشک غسل
- ۱۰۱ یا علی چرا در کوفه مانده ای ؟
- ۱۰۱ اگر آنچه پدرت می بیند ببینی گریه نمی کنی
- ۱۰۲ زیارت قبر امیرالمؤمنین علیه السلام
- ۱۰۳ درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

داستانهایی از امام علی علیه السلام

مشخصات کتاب

سرشناسه : خرمی حمید، ۱۳۵۵ - ، گردآورنده عنوان و نام پدیدآور : داستانهایی از امام علی علیه السلام قضاوت‌ها، معجزه‌ها و آداب زندگی به کوشش حمید خرمی مشخصات نشر : قم نشر خرم ۱۳۷۹.

مشخصات ظاهری : ص ۱۹۸

شابک : ۹۶۴-۶۱۸۲-۶۷-۴۷۵۰۰ ریال ؛ ۹۶۴-۶۱۸۲-۶۷-۴۷۵۰۰ ریال وضعیت فهرست نویسی : فهرست نویسی قبلی یادداشت :

کتابنامه به صورت زیرنویس موضوع : علی بن ابی طالب ع ، امام اول ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق -- کرامتها

موضوع : علی بن ابی طالب ع ، امام اول ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق -- داستان رده بندی کنگره : BP۳۷/۴/خ ۲۴۴

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۹۵۱

شماره کتابشناسی ملی : م ۷۹-۷۹۷۴

یگانگی نور پیامبر (ص) با علی (ع)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ابن عباس گوید : نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بودیم که علی (علیه السلام) فراز آمد ، تا چشم پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به آن حضرت افتاد به رویش لبخندی زد و فرمود : مرحبا به آن که که خداوند او را پیش از هر چیز آفرید؛ خداوند پیش از هر چیز نوری آفرید و آن را دو نیم کرد ، از نیمی مرا و از نیم دیگر علی را آفرید ، پس همه چیز از نور من و نور علی پدید آمده است ، ما تسبیح خدا کردیم و فرشتگان نیز تسبیح کردند ، و ما تکبیر گفتیم و فرشتگان نیز تسبیح کردند ، و ما تکبیر گفتیم و فرشتگان نیز تسبیح گفتند ، و این تسبیح و تکبیر آنان به آموزش من و علی بود . (۱)

امام کاظم (علیه السلام) فرمود : خدای بزرگ نور محمد صلی الله علیه و آله و سلم و علی (علیه السلام) را از اختراع و نور عظمت و جلال خویش آفرید . چون خواست محمد صلی الله علیه و آله و سلم را بیافریند آن نور را دو نیم کرد ، از نیم اول محمد صلی الله علیه و آله و سلم را و از نیم دیگر علی (علیه السلام) را آفرید ، و از آن نور هیچ کس دیگر را نیافرید . (۲)

در حدیثی آمده : فاطمه علیهما السلام عرضه داشت : ای رسول خدا ! ندیدم درباره علی چیزی بگویی ، فرمود : علی جان من است ، مگر دیده ای که کسی درباره خود چیزی بگوید ؟ ... ! (۳)

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به نمایندگان ثقیف فرمود : سوگند به خدایی که جانم در دست اوست یا نماز می خوانید و زکات می پردازید یا آنکه مردی را به نزدیکان گسیل می دارم که به منزله جان من است . (۴)

از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم درباره برخی از یارانش پرسش کردند و حضرت پاسخ داد؛ کسی گفت : پس علی چه ، فرمود : تو از مردم پرسیدی و از خودم که نپرسیدی (۵) (یعنی علی (علیه السلام) به منزله خود من است و هر شناختی که از من دارید علی نیز همان گونه است) .

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هنگام مباهله با نصاری نجران فرمود : خداوندا ! این علی ، جان من است و او نزد من با جانم برابر است ، خداوندا ! این فاطمه برترین زن جهان است . خداوندا ! اینها (حسن و حسین) دو فرزند و دو نوه من اند ، من در جنگم با هر که با آنان در جنگ است ، و در صلح و سازش با هر که با آنان در صلح و سازش است . (۶)

امام صادق (علیه السلام) فرمود : در جنگ احد هنگامی که همه از اطراف پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) گریختند ، حضرت

رو به آنان کرده ، می فرمود : من محمدم ، من رسول خدایم ، من کشته نشده ام و نمرده ام . فلانی و فلانی متوجه او شده ، گفتند : اینک که گریخته ایم نیز ما را به فسوس و مسخره گرفته است ! آن گاه تنها علی (علیه السلام) و ابودجاجة سماک بن خرشه (رحمة الله) با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پایدار ماندند ، پیامبر او را فرا خواند و فرمود : ای ابودجاجة ! تو هم باز گرد که بیعتم را از تو برداشتم ؛ اما علی بماند زیرا او از من است و من از اویم .

ابودجاجة باز گشت و در برابر رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم نشست و در حالی که اشک از دیدگانش جاری بود گفت : نه ! هرگز ! به خدا سوگند (نمی روم) ؛ و سر به آسمان برداشت و گفت : نه ، به خدا سوگند ، من دست از بیعت خود نمی کشم ، من با شما بیعت کرده ام ، پس به سوی چه کسی بازگردم ای رسول خدا ؟ به سوی همسری که می میرد ، یا خانه ای که ویران می شود ، و دارایی ای که پایان می پذیرد و اجلی که نزدیک شده است ؟ در این حال پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به حال او رقت آورد . ابودجاجة به کارزار ادامه داد تا زخمها او را از پای در آورد و در گوشه ای افتاد و علی (علیه السلام) در گوشه دیگر بود ، چون او از پای در افتاد علی (علیه السلام) او را به دوش گرفت و به نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آورد ... (۷)

علی (علیه السلام) فرمود : در روزگار رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چون پاره تن او بودم ، مردم به من مانند ستاره ای در افق آسمان می نگریستند ، سپس روزگار مرا فرود آورد تا آنکه فلانی و فلانی را با من برابر ساختند ، سپس مرا با پنج نفر برابر کردند که برترین آنها عثمان بود !! گفتم : ای اندوه ! اما روزگار به این هم بسنده نکرد و از قدر من آنقدر کاست که مرا با پسر هند (معاویه) برابر ساخت ! (۸)

توصیف علی (ع) از زبان پیامبر (ص)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

روزی پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم ، سواره بیرون آمد در حالی که امیرالمؤمنین (علیه السلام) همراه او پیاده می رفت ، فرمود : یا ابالحسن ! یا سواره بیا یا برگرد ؛ زیرا خداوند مرا امر کرده که هرگاه سواره ام تو هم سوار شوی و پیاده باشی ، هرگاه پیاده ام و بنشینم ، چون نشسته ام ، مگر در حدی از حدود الهی که به ناچار نشست و برخاست کنی ؛ خداوند به من کرامتی نداده ، مگر آنکه مثل آن را به تو عطا فرموده است ؛ مرا به نبوت اختصاص داده و تو را در آن ولی (سرپرست امت) قرار داده ، تا حدودش را به پاداری و در سختی امورش قیام نمایی ؛ قسم به خدایی که محمد (صلی الله علیه و آله و سلم را به حق به نبوت برانگیخته ، هر که تو را انکار کند به من ایمان نیاورده ، و هر که به تو کفر بورزد ایمان به خدا نیاورده است ؛ فضل تو از فضل من و فضل من برای تو و آن فضل پروردگار است و این است معنی قول خداوند : ((قل بفضل الله و برحمته فبذلك فليفرحوا هو خير مما يجمعون)) (۹)؛ ((ای پیامبر ! به مردم بگو شما به فضل و رحمت خدا شادمان شوید که آن از ثروتی که اندوخته می کنید ، بهتر است .))

فضل خدا ، نبوت رسول و رحمتش ولایت علی (علیه السلام) است ؛ پس شیعه باید به نبوت و ولایت ، خوشحال باشد و این برای آنان بهتر است از آنچه دشمنان از مال و فرزند و اهل در دنیا جمع می نمایند ؛ قسم به خدا ، یا علی ! تو خلق نشدی مگر برای پرستش پروردگارت ؛ و به تو معالم دین شناخته می شود و راه کهنه به تو اصلاح می گردد . هر کس از تو گمراه شد ، گمراه است و خداوند هدایت نمی کند کسی را که ولایت تو ندارد و هدایت به تو نشده است ، و این است معنی قول خداوند عزوجل : ((و انی لغفار لمن تاب و آمن و عمل صالحا ثم اهتدى)) (۱۰) : ((من زیاد آمرزنده ام کسی را که باز گردد و ایمان آورد و عمل صالح انجام دهد و به راه آید)) ، یعنی به ولایت تو آید . خداوند مرا امر کرده است که هر حقی که بر من فرض کرده برای تو مقرر کنم ؛ حق تو واجب است بر کسی که ایمان آورد ؛ اگر تو نبودی حزب الله شناخته نمی شد ، به تو دشمن خدا شناخته می شود ، هر که با ولایت تو خدا را ملاقات نکند چیزی ندارد .

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: خداوند این آیه را بر من نازل کرد: ((یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته)) (۱۱): ((ای پیامبر!! آنچه به تو از خداوند، نازل شد برسان، (که آن ولایت تو یا علی (علیه السلام) بوده است)، اگر آن را نرسانی رسالت او (پروردگار) را انجام نداده ای))؛ من پیامبر، اگر ولایت تو را نمی رساندم، همه اعمالم از بین می رفت؛ هر که خداوند را به غیر ولایت تو ملاقات کند، عملش باطل است و این وعده ای است که برایم ثابت شده است؛ و نگوییم چیزی را مگر آنکه پروردگار گوید، و آنچه گویم از خداست که درباره تو نازل کرده است. (۱۲)

رسول خدا (ص) و تصویر مظلومیت علی (ع)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

امیر مؤمنان علی (علیه السلام) اگر چه در دوران رسول خدا مورد حسادت و کینه افرادی قرار می گرفت، و حتی بعضی از همسران آن حضرت، از ورود علی (علیه السلام) و دیدارش با پیامبر رنج می بردند! ولی نبی اعظم با تمام وجود طبق دستور الهی از شخصیت و عظمت مولای متقیان دفاع کرده، و فضائل و مناقب او را به اطلاع مردم می رسانید.

علی (علیه السلام) در عصر رسول خدا مظلوم نبود، ولی مورد کینه و بغض منافقان قرار داشت، و پیامبر اسلام نیز می دانست روزی این کینه ها بروز خواهد کرد، و به مرحله عمل خواهد رسید، و در نتیجه چه ظلمها و ستم به علی وارد خواهد شد، و لذا پیوسته در فکر و اندیشه بود، و اشکهایش به صورت مبارکش جاری می گشت و در برخی مواقع آینده علی (علیه السلام) را به خودش تصویر می فرمود، و اظهار می داشت که غاصبان ولایت و بداندیشان منافق چه خواند کرد، و چگونه به خانه او هجوم می آورند!! و چه سان فرق مبارکش را با شمشیر مسموم می شکافند، و او چه وظیفه ای دارد، و چگونه باید عکس العمل نشان دهد... ما در این زمینه به دو مورد از سخنان رسول خدا اشاره می نماییم:

الف: روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به همراهی علی (علیه السلام) و غلامش انس بن مالک به گردش رفتند، و در باغهای مدینه قدم می زدند، و به گلها و شکوفه ها و فضای سبز طبیعت می نگریستند، علی (علیه السلام) اظهار داشت: یا رسول الله! این باغ - اشاره کرد به یکی از باغها - چقدر زیبا و با طراوت است!!

پیامبر خدا فرمودند: یا علی! باغ تو در بهشت خیلی زیباتر است، و این باغ در نزد آن هیچ است.

انس بن مالک که یکی از دشمنان و بدخواهان امیرالمؤمنین بود، می گوید: به همین ترتیب قدم زنان و گردش کنان هفت باغ را تماشا کردیم، و امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) به هر باغی که می رسید، همان جمله را اظهار می داشت، و رسول خدا نیز جوابش همان بود که در آغاز فرموده بود. سرانجام پیامبر عزیز اسلام در محل مناسبی توقف کرد، انس می گوید: ما نیز در محضر او توقف نمودیم، ناگاه آن حضرت دگرگون گردید و چهره اش متغیر شد، و به فکر اخبار و وقایع پس از خود افتاد: ((فوضع رءسه علی رءس علی وبکی، فقال علی: ما یبکیک یا رسول الله؟! قال (صلی الله علیه و آله وسلم): صغائن فی صدور قوم لا یدونها لک حتی یفقدونی))

پیامبر سرش را بر سر امیرالمؤمنین گذاشت و شروع به گریه نمود!! علی (علیه السلام) پرسید ای پیامبر خدا چه عاملی باعث گریه شما گردیده است؟ حضرت فرمودند: تصور آن کینه ها و بغض ها و دشمنی هایی که در دل کینه توز منافقین برای تو فراهم شده است، آنان آن دشمنی ها را به مرحله عمل نمی آورند مگر این که من از دنیا بروم.

این حدیث می رساند که با بودن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم علی (علیه السلام) در برابر کینه های منافقان و ستم های ستمگران بیمه گردیده، ولی پس از وی آنچنان مورد یورش وحشیانه قرار خواهد گرفت، که تصورش دل پیامبر را می سوزاند و اشکهایش را جاری می سازد. (۱۳)

ب: واقعه ای است که در خطبه شعبانیه اتفاق افتاد، و آن در آخرین جمعه ماه شعبان بود، و رسول خدا در مورد عظمت و ارزش ماه مبارک رمضان و تکلیف روزه داران سخن می گفت.

علی (علیه السلام) از جایش برخاست و سؤال کرد: یا رسول الله! بهترین اعمال در این ماه چیست؟! پیامبر فرمود: اجتناب از کارهای حرام، سپس شروع به گریه کرد! علی (علیه السلام) عرض کرد: یا رسول الله! چرا گریه می کنید؟

پیامبر خدا فرمود:

((کافی بک وانت تصلى لربك وقد انبعث اشقى الاءولين شقيق عاقر ناقة ثمود، فضربك ضربة على قرنك فخضب منها لحيتك...)) ((۱۴))

گویا می بینم تو را در حال نماز بدترین و شقی ترین اشخاص (ابن ملجم مرادی لعنة الله علیه) از پی کننده ((شتر صالح)) بر فرق مبارکت شمشیری می زند، و با خون آن محاسن سفیدت را رنگین می سازد.

علی (علیه السلام) پرسید یا رسول الله! آیا دینم سالم می ماند، و ضرری از این جهت از شمشیر او نمی بینم؟ این حدیث اخلاص و عظمت علی، و شرارت و بد اندیشی دشمنان آن حضرت را در بردارد (۱۵).

ترویج علی (ع) با حضرت زهرا علیهما السلام

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

جابر بن عبدالله انصاری گفت: ((روزی در مسجد به خدمت رسول خدا حاضر بودم، ابوبکر آمد و گفت: یا رسول الله! می دانی به تو چقدر محبت دارم و از بهر تو از قوم خود هجرت کردم و مال خود را صرف خدمت تو کردم و بلال را از برای تو آزاد نمودم؛ می خواهم فاطمه علیهما السلام را به ترویج من درآوری! پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: تا وحی از طرف خداوند نرسد من این کار را نکنم؛ پس از نزد رسول خدا بیرون رفت و در راه، عمر بن خطاب او را دید و احوالش را پرسید؛ ابوبکر گفت: نزد رسول خدا بودم و چنین سخنی به او گفتم و او چنین جوابی داد. عمر به خدمت رسول خدا آمد و احوال خود از هجرت و محبت و اسلام آوردنش را بازگو کرد و تقاضای ازدواج با فاطمه علیهما السلام را پیش کشید، پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: من به وحی عمل می کنم، تا وحی نباشد فایده ای ندارد. عمر گفت: از آنجا بیرون آمدم و علی (علیه السلام) را در راه دیدم، فرمود: کجا بودی؟ گفتم: به خدمت رسول الله برای تقاضای ازدواج با فاطمه علیهما السلام رفته بودم، ولی رسول خدا به وحی حواله کرد. امیر المؤمنین (علیه السلام) فرمود: من به خدمت رسول الله رسیدم و پهلوی او نشستم و عرض کردم: یا رسول الله! تو حق مرا می دانی و حق پدرم بر تو را می دانی و قرابت من نسبت به خودت و جهاد با دشمنان را می شناسی؛ پیامبر تبسمی کرده و فرمود: یا علی (علیه السلام) آیا حاجتی داری؟ عرض کردم: ترویج فاطمه علیهما السلام را خواهانم، فرمود: چیزی از درهم و دینار داری؟ عرض کردم: شتر و زرهی دارم، فرمود: از حیوان سواری چاره ای نباشد، لکن زره را بفروش و بهای آن را پیش من آور.

حضرت فرمود: زره را به بازار بردم و به چهار صد و هشتاد درهم بفروختم و در دامن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ریختم، در حالی که عده ای از صحابه حاضر بودند. پیامبر فرمود: خطبه بخوان و من خواندم و پیامبر صحابه را گواه گرفت، بعد فرمود: ای گروه اصحاب من، بدانید که فاطمه علیهما السلام را به علی (علیه السلام) به اجازه خدای تعالی دادم؛ جبرئیل به نزد آمد و گفت: خدای تعالی سلام می رساند و می گوید: فاطمه علیهما السلام را به علی (علیه السلام) دو هزار سال پیش از آفریدن آسمانها دادم و خطبه خوان، جبرئیل و حاملین عرش از گواهان بودند... رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) مقداری از درهم

را به سلمان داد و فرمود: به بازار برو و لباس و مایحتاج خانه را تهیه کن؛ مقداری پول هم به مقدار دادند و فرمودند: برای فاطمه علیهما السلام مشک بخر؛ مقداری پول به ابوذر دادند و فرمودند: این مقدار را به ام هانی، خواهر علی (علیه السلام) برسان تا این را بر سر فاطمه علیهما السلام نهد؛ به امیرالمؤمنین فرمود: برو به منزل فاطمه علیهما السلام، دست به او دراز مکن تا من به شما برسم؛ بعد از ساعتی پیامبر به در خانه فاطمه آمدند و در را زدند، ام هانی در را باز کرد؛ پیامبر به درون خانه تشریف آوردند؛ امیرالمؤمنین برخاست و پیامبر او را بنشانند؛ فرمود: ای علی (علیه السلام)! اینک جبرئیل با هفتاد هزار ملائکه بر دست راست، فاطمه علیهما السلام را بر تو جلوه می دهند؛ بعد فرمود: ای ام هانی! ظرفی پر از آب بیاور؛ ام هانی، ظرفی پر از آب حاضر کرد؛ پیامبر کفی از آب برداشت و بر سینه فاطمه علیهما السلام بینداخت و فرمود: خدایا! فاطمه و ذریه او را از شیطان رجیم، به تو پناه می دهم و کفی دیگر از آب برداشت و به میان هر دو کتف علی (علیه السلام) ریخت و فرمود: خدایا! علی (علیه السلام) و ذریه او را از شیطان رجیم به تو پناه می دهم؛ سپس فرمود: خداوند این وصلت شما را برای شما و به هر دوی شما مبارک گرداند. ((۱۶))

علی (ع) و تشر از همسر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

شکی نیست که ((فاطمه زهرا)) علیهما السلام در خانه امیرالمؤمنین فوق العاده صبر و شکیبایی داشت، و با فقر مالی و عدم رفاه زندگی مدارا کرد و در برابر فشارهای سیاسی که به امیر مؤمنان وارد می شد، و روح زهرا علیهما السلام را به شدت آزار می داد تحمل کرد! و در این میادین آن چنان امتحان داد که ملائکه را به تعجب واداشت، و تاریخ اسلام را از این حوادث تلخ شرمند ساخت!!

فاطمه در حالی که همسر امیرالمؤمنین بود از دشمنش سیلی خورد!! و قباله فدکش پاره گشت!! و خانه امنش که ملائکه و عزرائیل بدون اجازه اش وارد نمی گشتند، مورد یورش وحشیانه قرار گرفت!! و ((باب الله)) منزل وی به آتش کشیده شد، و جینی را که پیامبر محسنش نامیده بود در اثر حمله ناجوانمردانه شهید و سقط گردید!

زهرا همه این ناملایمات را در دوران شوهرداری تحمل کرد، و هرگز در مقابل علی (علیه السلام) لب به شکایت باز نکرد!! و همه را در ((خزانه اسرار)) نگه داشت، و روزی در پیشگاه الهی آنها را فاش خواهد کرد...

زهرا برای ((ولایت علی)) دست و پا می زد و تا چهل شب به همراه علی و دو فرزندش به در خانه های مهاجر و انصار می رفت تا از آنان کمک گیرد و حق بر باد رفته ولایت را از غاصبین باز ستاند ولی نشد که نشد! ((۱۷))

زهرا همان همسر با وفایی است که چون علی را به زور برای بیعت ستمگران به مسجد بردند، پیراهن رسول خدا را بر سر کرد، و دستهای حسنین را به دست گرفت، و خطاب به خلیفه دیکتاتور فرمود: می خواهی علی را به شهادت رسانده مرا بیوه نموده و حسنینم را یتیم بنمایی؟! و آنگاه دست علی را گرفت، و از مهلکه شیاطین نجات داد، ((۱۸)) و خطاب به قبر رسول خدا گفت:

((ای پدر، ای رسول خدا! بعد از تو چه مصیبت هایی را تحمل نمودیم! و ابوبکر و عمر چه فشارها و ستم هایی را در حق ما روا داشتند! سوگند به خدا تا عمر دارم با آنان حرف نمی زنم! ((۱۹)) و سپس به علی (علیه السلام) وصیت کرد که آن دو بر پیکر پاک وی نماز نخوانند!)) ((۲۰))

زهرا با لباس وصله دار در خانه علی (علیه السلام) زندگی کرد، و در آن خانه فرش زینت و لباس ندید، و مزه لذائذ مادی را نچشید.

علی (علیه السلام) نیز متقابلاً در برابر محبت های زهرا و تحملات و شکیبایی وی قدردانی می کرد، و پیوسته وجود زهرا را یکی

از افتخارات خویش می دانست ، و در محاجه و مناظره هایش با دشمنان ، این موضوع را مورد تاءکید قرار می داد !
 علی (علیه السلام) شخصا برای خود فاطمه زهرا بارها این حقیقت را اظهار داشت ، و از صبر و بردباری وی سپاسگزاری فرمود ، و تا او زنده بود علی خود را نباخت ، و صبر و مقاومتش را از دست نداد . . . ولی پس از شهادت فاطمه ، گویا علی (علیه السلام) ناتوان شده بود ، و صبر و قرار نداشت ، و فراق فاطمه را پس از رحلت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از دردناکترین دردها توصیف می کرد ، و از خدا برای خویشتن صبر و حوصله در خواست می نمود و بدین وسیله هم نقش فاطمه را متذکر می شد ، و هم سپاس وی را اظهار می داشت !! و هنگامی که همسر با وفایش را در زیر خاک ها می گذاشت ، خطاب به قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گفت :

((السلام علیک یا رسول الله ، عنی وعن ابنتک النازلۃ فی جوارک ، والسریعۃ اللحاق بک ، قل یا رسول الله عن صفیتک صبری !! ورق عنها تجلدی . . . فلقد استرجعت الودیعة ، واخذت الرهینة ، اما حزنی فسرمد ، و اما لیلی فمسهد . . .)) (۲۱)

سلام و درود من بر تو ای رسول خدا ! و از دختر عزیزت که پس از رحلت به سرعت به تو پیوست !
 ای رسول خدا ! در اثر مفارقت زهرا ، توانم به ناتوانی و صبرم به کم صبری تبدیل گشته !! ای نجات دهنده عالم هستی ! امانت تو باز پس داده شد و گروت از من گرفته شد ! اما بدان که بعد از این دیگر حزن و اندوه من همیشگی است ، و شب ها از فراق فاطمه خواب به چشمم نخواهد رفت !

این عبارات می رساند که فاطمه تا چه حد در زندگی و روحیه و مقاومت علی (علیه السلام) نقش اساسی داشته و امیرالمؤمنین تا چه میزان به او علاقمند بوده ، و چه سان محبتهای او را فراموش ننموده است که حتی پس از مرگ و شهادت وی نیز از آن حضرت تشکر می نماید !!

و همچنین در این عبارات اشاره ای به قبر گم شده زهرا دیده می شود ، زیرا از واژه السلام و نازلۃ فی جوارک (نازل شده در کنار) استفاده می گردد که در کنار قبر رسول الله دفن شده است .

و هنگام دفن زهرا یک مناجاتی هم با خدا کرد و گفت :

((اللهم انی راض عن ابنۃ نبیک ، اللهم آنهاقد او حشت فانسها . . .)) (۲۲)

خدایا ! من از دختر پیامبر تو راضی هستم ، بار الها ! او از قبر می ترسد ، پس با او انس بگیر و به وی آرامش ده .
 این فراز نیز می رساند که علی (علیه السلام) از فاطمه تشکر کرده است ، و رضایت خود را از او به پیشگاه الهی اعلام نموده ، و اشعار می دارد که : حتی فاطمه زهرا با آن عظمتش به رضایت علی نیازمند است ! تا وی اعلان رضایت نموده ، و در وحشت قبر زهرا توصیه نماید !!

چنانکه در صدر این حدیث مذکور از امام باقر (علیه السلام) آمده است : هیچ چیز به اندازه رضایت شوهر در سعادت ابدی زن مؤثر نیست . (۲۳)

پس نتیجه می گیریم که علی (علیه السلام) نه تنها در دوران حیات فاطمه از وی تشکر می کرد ، بلکه بعد از این دوران نیز او را فراموش نکرد ، و بارها از وی به نیکی یاد می فرمود . . .

همانطوری که رسول خدا هم از زحمات و محبت های ((خدیجه کبری)) سپاسگزاری می کرد . . . (۲۴)

تهیه انار برای حضرت فاطمه (علیه السلام)

روزی امیرالمؤمنین (علیه السلام) به خانه آمد ، دید که حضرت فاطمه (علیه السلام) مریض و تب دار افتاده است ، سر خانم را به دامن گرفت و به رخسار او می نگریست و اشک از دیدگان مبارکش جاری بود؛ چون زهرا کمی به حال آمد ، امام فرمود : چه

میل داری، از من بطلب. عرض کرد: چیزی نمی خواهم، دوباره امام اصرار کرد؛ عرض کرد: چیزی نمی خواهم؛ پدرم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: از شوهرت علی (علیه السلام) هرگز خواهش چیزی مکن که مبادا خجالت بکشد؛ فرمود: به حق من، آنچه می خواهی بگو. عرض کرد: حالا- که قسم دادی، اگر اناری باشد خوب است؛ امام از منزل بیرون آمد و جویای انار شد، عرض کردند: فصل انار گذشته لکن برای شمعون یهودی از طائف مقداری انار آورده اند. امام خود را به در خانه شمعون رسانید و در خانه اش را زد، شمعون بیرون آمد و تعجب کرد و عرض کرد: چه باعث شده که در خانه ام تشریف آوردید؟ حضرت فرمود: شنیده ام از طائف اناری برایتان آورده اند چنانچه از آن باقی باشد یکی را به من بفروش که برای بیمار عزیزی می خواهم.

عرض کرد: فدایت شوم! آنچه بود فروختم، حضرت فرمود: در خانه جستجو کن، شاید باقی مانده باشد؛ عرض کرد: اطمینان دارم که نیست؛ زوجه اش پشت در ایستاده بود، عرض کرد: ای شمعون! یک انار ذخیره در خانه است، آنگاه انار را به نزد امام آورد، و حضرت چهار درهم، عوض آن به شمعون دادند.

شمعون گفت: قیمتش نیم در هم است، فرمود: چون عیالت انار را ذخیره کرده بقیه از برای او باشد؛ انار را برداشت و به سوی خانه رهسپار شد، در اثنای راه، ناله غریبی شنیده، و به طرف آن صدا رفت تا داخل خرابه ای شد، دید کوری مریض و غریب از شدت ضعف می نالد، حضرت در بالین او نشست و سر او را در کنار گرفت و جویای احوالش شد. عرض کرد: ای جوان صالح! از صالح! از اهل مدائن هستم و قرض فراوانی دارم، آمدم به این منطقه تا شاید امیرمؤمنان برای قرضم علاجی نماید که مریض شدم، امام فرمود: چه میل داری؟ عرض کرد: اگر انار باشد مایلم، حضرت فرمود: یک انار در این شهر بود که برای بیماری تحصیل کرده ام لکن تو را محروم نمی کنم، پس انار را دو نیم کرد و نصفی را به دهان مریض داد و نصف دیگر را برای فاطمه علیهما السلام برداشت؛ آنگاه فرمود: چه میل داری؟ عرض کرد: اگر نصف دیگر را حسان نمایی ممنونم.

حضرت سر به زیر انداخت و به نفس خود خطاب کرد: ای علی! این مریض در خرابه غریب و تنهاست، سزاوار رعایت است، شاید خداوند به جهت فاطمه علیهما السلام وسیله دیگری تهیه نماید. پس نصف دیگر انار را به او داد تا تمام شد؛ مریض امام را دعا کرد و امام رهسپار خانه شد، اما در این فکر که جواب فاطمه علیهما السلام را چه بگوید.

متحیرانه آمد تا به در خانه رسید، از داخل شدن به خانه حیا می کرد، لذا سر از در خانه پیش برد که ببیند فاطمه علیهما السلام خواب است یا بیدار، دید فاطمه علیهما السلام تکیه کرده و عرق نموده ولی طبقی از انار فوق العاده نزدش است و تناول می کند. خوشحال، داخل خانه شد و از واقعه جویا شد؛ فاطمه علیهما السلام عرض کرد: یا ابن عم! چون تشریف بردید زمانی نکشید که ناگاه در خانه را زدند؛ فضا رفت، دید شخصی است که به در خانه، طبقی انار آورده است، گفت: این طبق انار را امیرالمؤمنین برای فاطمه علیهما السلام فرستاده است. (۲۵)

عبادات و مناجات امیرالمؤمنین (ع)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

عروه بن زبیر می گوید: ((در مسجد رسول خدا نشسته بودیم و درباره اعمال اهل بدر و گذشته ها گفتگو می کردیم، ابودرداء از حاضرین بود گفت: مردم!! می خواهید از کسی به شما خبر دهم که از همگان، ثروتش کمتر و پارسائیش بیشتر، و در عبادت کوشاتر است؟ گفتند: آری. گفت: امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب (علیه السلام)).

عروه گوید: ((به خدا سوگند به خاطر این گفتار ابودرداء همه اهل مجلس از او رو گرداندند؛ زیرا اینان از دشمنان حضرت بودند و طاقت شنیدن فضایل حضرت را نداشتند. مردی از انصار، رو به او کرد و گفت: سخنی گفتم که حاضران هیچ کدام با تو

موافقت نکردند. ابودرداء گفت: مردم! چیزی را که خود دیدم برای شما تعریف کنم: شب هنگام در قسمتی از باغات، علی (علیه السلام) را مشاهده کردم که از غلامان خود کناره گرفته، در لابه لای درختان خرما پنهان شد، از من دور شد و من او را گم کردم. پیش خود گفتم حتما به منزلش رفته است، چیزی نگذشت که صدای ناله ای حزن انگیز و نغمه ای دل خراش به گوشم رسید که صاحب ناله می گفت: ((پروردگارا! چه بسیار گناهی که به خاطر حلم و گذشت خود، با عذاب کردن من، در صدد مقابله بر نیامدی، و چه بسیار جرمی که با کرم خود از کشف نمودن آن خودداری فرمودی، خداوندا! اگر عمری طولانی در نافرمانیت گذرانده ام و نامه عمل و بار گناهم سنگین شده است، به غیر آمرزش آرزویی ندارم و به جز خشنودیت به چیزی امید ندارم.))

از شنیدن ناله به جستجوی صاحب آن افتادم، ناگهان دیدم که حضرت علی (علیه السلام) است، در گوشه ای بی حرکت خود را پنهان ساختم. در آن نیمه شب، نماز بسیاری خواند؛ آنگاه به دعا و گریه پرداخت و از حال خود به درگاه الهی، شکوه می برد از جمله مناجاتهای حضرت، با خداوند این بود:

((خداوندا! آنگاه که در عفو و بزرگواریت فکر می کنم، گناهانم در نظرم ساده می آید، پس وقتی که به یاد عقوبتهای شدیدت می افتم بلیه ام گران می شد. ای وای اگر در نامه های عمل به گناهی برخورد کنم که من آن را فراموش کرده ام ولی تو آن را به حساب آورده ای، آنگاه خواهی گفت: او را بگیرید، وای بر این گرفتاری که بستگانش نمی توانند نجاتش دهند و قبیله اش به حالش سودی نخواهند داشت، آنگاه که دستور فراخواندنش رسید، همگان بر او رحمشان می آید. وای از آن آتش که جگرها و کلیه ها را کباب می کند، وای از آن آتشی که اعضای بدن را از هم جدا می کند، آه از آن بیهوشی که در اثر شعله های سوزان دست می دهد)).

سپس حضرت آنقدر گریه کرد که دیگر حس و حرکت از او بریده شد. پیش خود گفتم: حتما در اثر شب زنده داری خوابش گرفته است و برای نماز صبح بیدارش می کنم.

جلو رفتم، دیدم مانند چوبی خشک روی زمین افتاده است، او را تکان دادم دیدم تکان نمی خورد، خواستم او را بنشانم نشد، گفتم: ((انا لله و انا الیه راجعون)) (۲۶) حتما مرده است.

به منزل حضرت رفتم تا خبر مرگش را به اهلبش برسانم. فاطمه زهرا علیهما السلام فرمود: ای ابودرداء! چه خبر شده است؟ جریان را برای خانم، نقل کردم، حضرت زهرا علیهما السلام فرمود: ابودرداء به خدا علی (علیه السلام) باز هم مانند همیشه از ترس خدا غش کرده است، سپس مقداری آب آوردند و به صورتش پاشیدند تا به هوش آمد.

همین که به هوش آمد و مرا دید که گریه می کنم، فرمود: ابودرداء! برای چه گریه می کنی؟ گفتم: از این حالتی که شما برای خودت پیش آورده ای. فرمود: ((ابودرداء پس آنگاه که مرا برای حساب فراخوانند و اهل گناه به عذاب الهی یقین کردند مرا بینی، چگونه خواهی بود؟ آن وقت که مأمورین درشت خو و ترش رو اطراف مرا بگیرند و در پیشگاه پادشاهی جبار بایستم، در حالی که زندگان مرا تسلیم کرده اند و مردم دنیا به حال من ترحم کنند؛ آنجا در پیشگاه خداوندی که هیچ سری از او پوشیده نیست، اگر مرا بینی بیش از این دلت به حال من خواهد سوخت.))

ابودرداء گفت: به خدا سوگند که این حالت را در هیچ کدام از یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ندیدم. (۲۷)

بیست سؤال قیصر روم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ابن مسیب نقل کرد که، عمر بن خطاب می گفت: ((پناه می برم به خدا از مشکلاتی که ابوالحسن، برای حل آنها نباشد)). این

سخن خلیفه جهاتی داشت ؛ از جمله آنها ، این بود که روزی پادشاه روم به عمر نامه نوشت و از مسائلی پرسش نمود؛ عمر آن سؤالات را بر اصحاب عرضه داشت ، اما کسی نتوانست جواب بدهد ، پس به امیرالمؤمنین عرضه داشت و حضرت فوراً جواب سؤالات را دادند .

نامه پادشاه روم به عمر این چنین بود : ((این نامه ای است از پادشاه بنی الاصفهر به عمر ، خلیفه مسلمانان ، پس از ستایش پروردگار پرسش می کنم از شما مسائلی را که پاسخ آن را مرقوم نمایید :

۱- چه چیز است که خدا آن را نیافریده است ؟ ۲- خدا نمی داند ، ۳- نزد خدا نیست ، ۴- همه اش دهان است ، ۵- همه اش پاست ، ۶- همه اش چشم است ، ۷- همه اش بال است ، ۸- کدام مردی است که فامیل ندارد ، ۹- چهار جنبه که در شکم مادر نبودند کدام است ، ۱۰- چه چیزی است که نفس می کشد ، روح ندارد ، ۱۱- ناقوس چه می گوید ، ۱۲- آن رونده کدام است که یک بار راه رفت ، ۱۳- کدام درخت است که سواره ، صد سال در سایه اش راه می رود و به پایانش نمی رسد و مانندش در دنیا چیست ، ۱۴- کدام مکان است که خورشید جز یک بار در آن نتابید ، ۱۵- کدام درخت است که بی آب رویید ، ۱۶- اهل بهشت می خورند و می آشامند و چیزی دفع نمی کنند؛ مانندش در دنیا چیست ، ۱۷- در سفره های بهشت کاسه هایی که در هر یک از آنها غذاهای گوناگون است و آمیخته نمی شوند؛ مانندش در دنیا چیست ؟ ۱۸- از سبزی در بهشت ، دخترکی بیرون می آید در حالی که از آن سیب ، چیزی کاسته نمی شود ، ۱۹- کنیزکی در دنیا مال دو مرد است و در آخرت ، مال یکی از آنان ؛ آن چگونه است ؟ ۲۰- کلیدهای بهشت چیست ؟

امیرالمؤمنین (علیه السلام) نامه پادشاه روم را خواندند و در پشت نامه ، جواب را این طور مرقوم کردند :

بسم الله الرحمن الرحيم - پس از سپاس و ستایش پروردگار؛ ای پادشاه روم ! بر مطال شما واقف شدم و من به یاری خدا و قدرتش و برکت خدا و پیامبران ، خصوصاً محمد صلی الله علیه و آله و سلم آخرین فرستاده خدا ، پاسخ تو را می دهم :

۱- آن چیزی که خدا نیافریده قرآن است ، زیرا آن کلام وصف خداست و همچنین کتابهایی که از جانب خدا نازل شده است ، حق - سبحانه - قدیم است و صفاتش هم قدیم است .

۲- آن چیزی که خدا نم داند آن است که شما نصرانیان می گوید : خدا را زن و فرند و شریک است ؛ خدا فرزندی نگرفته و با او خدایی نیست ، نه والد است و نه مولود .

۳- آن چیزی که نزد خدا نیست ظلم است ، پروردگار به بندگان ، ستمکار نیست .

۴- چیزی که همه اش دهان است ، آتش است ؛ در هر چیزی افتد ، می خورد .

۵- چیزی که همه اش پاست ، آب است .

۶- چیزی که همه اش چشم است ، خورشید است .

۷- چیزی که همه اش بال است ، باد است .

۸- آن کس که فامیل ندارد ، آدم است .

۹- آن چهار جنبه که در شکم مادر نبودند عصای موسی ، قوچ ابراهیم ، آدم و حوا می باشند .

۱۰- آنکه بی روح است و نفس می کشد ، صبح است ، خدای تعالی فرمود : ((والصبح اذا تنفس)) (۲۸) : ((سوگند به صبح آنگاه که نفس می کشد)).

۱۱- ناقوس می گوید : ((تق ، تق ؛ حق ، حق ، آهسته ، آهسته ؛ عدالت ، عدالت ؛ راستی ، راستی ؛ دنیا ما را فریب داد و در هوس انداخت ؛ دنیا دوره به دوره سپری می شود؛ نمی گذرد روزی مگر که سست می کند از ما پایه ای ، مردگان ما را خبر دادند که از این سرا کوچ می نمایم ، پس چرا ما اینجا را برای خود وطن گرفته ایم ؟))

۱۲- آن رونده که یک بار راه رفت کوه سیناست ، میان آن کوه و زمین مقدس (مسجد اقصی) چند روزی راه بود ، بنی اسرائیل که به فرمان موسی (علیه السلام) آهنگ آن سرزمین داشتند نافرمانی کردند ، خدا از آن کوه پاره ای برکند و دو بال از نور برایش قرار داد و بر بنی اسرائیل که در بیابان راهپیمایی می کردند سایبان شد و برابر سر آنان سیر می نمود ، چنانکه خدا در قرآن فرموده است : ((و چون کوه را از جا برکنیدیم و مانند سایبان بر سرشان قرار دادیم و آنان گمان کردند بر سرشان می افتد .)) (۲۹) و موسی بنی اسرائیل را گفت : چرا نافرمانی می کنید ، دست از نافرمانی بردارید و گرنه کوه را بر سرتان می افکنم ، چون توبه کردند کوه به جایش برگشت .

۱۳- درختی که سواره ، صد سال در سایه اش راه می رود و به پایانش نمی رسد ، درخت طوبی است و آن سدره المنتهی است که در آسمان هفتم است ، به سوی آن درخت ، اعمال بنی آدم بالا می رود و آن از درختهای بهشت است ، هیچ کاخی و خانه ای در بهشت نیست مگر شاخه ای از شاخه هایش

در آن آویخته و مانندش در دنیا خورشید است ، خودش یکی ست و پرتوش در همه جاست .

۱۴- مکانی که خورشید جز یک بار در آن نتابید ، زمین دریایی است که بنی اسرائیل از آن عبور کردند و فرعونیان در آن غرق شدند ، در آن هنگام که خدا برای موسی (علیه السلام) آن دریا را شکافت و آب ، مانند کوهها روی هم ایستاد و زمین دریا به تابیدن خورشید ، خشک شد سپس آب دریا به جایش برگشت .

۱۵- درختی که بی آب روید ، درخت یونس پیغمبر است و آن معجزه ای بود که خدای تعالی فرمود : ((و ائبتنا علیه شجرة من یقطین)) : ((بر سرش درختی از کدو رویانیدیم .)) (۳۰)

۱۶- غذا خوردن اهل بهشت که می خورند و چیزی دفع نمی کنند ، مانندش در دنیا ، بچه است در شکم مادر ، از نافش می خورد و دفع نمی کند .

۱۷- غذاهای گوناگون بهشتی که در یک کاسه است و آمیخته نمی شود ، مانندش در دنیا تخم مرغ است که سفیده و زرده آن آمیخته نمی شوند .

۱۸- دخترکی که از سیب بهشتی بیرون می آید مانندش در دنیا ، کرمکی است که از سیب بیرون می آید و سیب تغییری نمی کند .

۱۹- کنیزکی که در دنیا مال دو مرد و در آخرت مال یکی است ، مانند درخت خرمایی است که در دنیا به شرکت مال مؤمنی مانند من و کافری مانند توست و آن در آخرت برای من است نه برای تو؛ زیرا در آخرت ، آن درخت در بهشت است و تو داخل بهشت نمی شوی .

۲۰- کلیدهای بهشت ، ((لااله الا الله)) و محمد رسول الله)) است .

ابن مسیب گفت : چون قیصر روم ، جواب سؤالات را خواند گفت : این سخن بروون نیامده جز از خاندان نبوت ، سپس پرسید : پاسخ این سؤالات را چه کسی داده است ؟ گفتند : از پس عمومی محمد صلی الله علیه و آله و سلم است .

قیصر روم برای امیرالمؤمنین نامه ای نوشت : ((سلام علیک ؛ پس از سپاس پروردگار ، بر پاسخهای شما واقف شدم و دانستم که شما از خاندان نبوت هستید و به شجاعت و علم ، متصف می باشید ، من خواهانم که دینتان را برای من شرح دهید و حقیقت روحی را که خدا در کتابتان گفته است برای من بیان نمایید ((یساءلونک عن الروح قل الروح من امر ربی)) ؛ ((از روح پرسش می کنند بگو روح از امر پروردگار من است .)) (۳۱)

امیرالمؤمنین (علیه السلام) در جواب قیصر ، نوشت : ((پس از سپاس و ستایش پروردگار ، روح نقطه ای است با لطافت و پرتویی است با شرافت که از ساختهای آفریننده اش و قدرت پدید آورنده اش می باشد ، از گنجینه های مملکتش او را بیرون آورده و در

نهاد بند گانش نهاده ، پس روح تو پیوندی است با او ، و نزد تو امانتی است از او ، هرگاه گرفتی آنچه نزد او داری ، می گیرد آنچه نزد تو دارد)) . (۳۲)

جواب سه سؤال از علی (ع)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ابن عباس می گوید : ((روزی در مجلس عمر بن خطاب نشسته بودم و کعب الاحبار نزد او بود و امیرالمؤمنین (علیه السلام) هم در مجلس تشریف داشتند ، عمر روی به کعب الاحبار نمود گفت : ای کعب ! آیا از تورات چیزی در خاطر داری ؟ گفت : بیشتر آن را حفظ دارم . مردی در پهلوی عمر بود گفت : از کعب سؤال کن که خداوند متعال ، کجا بود قبل از اینکه عرش خود را خلق کند ؟ و عرش خود را از چه چیز خلق کرده است ؟ و آبی که عرش بر آن آب بود ، از چه چیز خلق شده بود ؟

عمر این سه سؤال را از کعب الاحبار نمود ، او در جواب گفت : ما یافته ایم که خداوند - تبارک و تعالی - قدیم است و قبل از عرش خدای بر سر سنگ بیت المقدس در هوا بود ، چون خواست عرش را خلق کند ، خدا آب دهان خود را انداخت ، دریاها را خلق کرد ، و از آن سنگی که در زیر او بود عرش را خلق کرد و پاره ای از آن سنگ برای بناء بیت المقدس باقی گذارد)) . ابن عباس گفت : ((چون کلام کعب الاحبار به اینجا رسید ، امیرالمؤمنین (علیه السلام) از جای خود برخاست و به طرف منزل روانه گردید .

عمر قسم داد امیرالمؤمنین (علیه السلام) را که مراجعت کند و به جای خود نشیند؛ چون نشست ، عمر در خواست کرد از امام و گفت : آنچه می دانی بفرما ، که مفرج هموم و گرفتاریها هستی ! حضرت رو به جانب کعب کردند و فرمودند : آنچه را گفتی ، غلط بود و یهودیان هم اشتباه کردند؛ خدا از آنچه شما به هم بافته اید و کتابهای آسمانی را به دلخواه خود تحریف کردید و بر خدا ، زشت ترین دروغها را بسته اید ، منزه است ؛

ای کعب الاحبار ! وای بر تو ! سنگی را گمان کرده ای که خدای بر او قرار گرفته بود ! این سخنی است محال ؛ سنگ نمی تواند احاطه بر جلال و عظمت او بنماید؛ و هوایی که ذکر کردی هرگز ممکن نیست که محیط بر ذات احدیت شده باشد . اگر سنگ و هوا با او بودند ، پس بایستی آنها هم قدیم باشند و ذات خداوند منزه است از اینکه به او اشاره بشود یا مکانی برای او فرض بشود ، خدا را مکان نیست ، او خالق همه مکانها و زمانهاست ، خدای تعالی چنان نیست که ملحدین و جاهلین گمان کرده اند ، خدای متعال قبل از اینکه مکانی و زمانی و هوایی در وجود باشد بوده است .

ذات باری تعالی ، محیط بر همه اشیاء است و کائنات را بدون فکر ، حادث گردانیده است ، اینکه می گویم : خدا بود به جهت شناسانیدن بودن اوست ، چون ذات خدا ما را بیان بخشید که او را به مردم بشناسانیم ، چنانچه می فرماید : ((خلق الانسان ، علمه البیان)) (۳۳)؛ ((خلق کرد انسان را و بدو بیان آموخت)) و الا- خداوند متعال از کون و مکان و زمان منزه و مبرا است ؛ خداوند مقتدر است بر هر چه اراده علیه او تعلق بگیرد آن را ایجاد می فرماید ، خدا نوری را خلق نمود بدون ماده و مدت ، و از آن نور ، ایجاد ظلمت نمود بدو ماده و مدت از لا شیء ؛ یعنی هیچ چیز . خدا قادر است که ظلمت را از لا شیء ایجاد نماید و بالاخره خدای تعالی یاقوتی از نور خلق کرد که بزرگی آن مثل بزرگی و عظمت و غلظت آسمانها و زمینهای هفتگانه بود ، سپس نظر هیبت به آن یاقوت نمود ، آبی لرزان گردید و تا قیامت لرزان است ، بعد عرش را از نور یاقوتی آفرید و بر آن آب قرار داد ، و از برای عرش دوازده هزار لغت قرار داد که به آن لغتها خدای را تسبیح می نمایند که هر لغتی به دوازده هزار لغت ، تسبیح می کنند که هیچ یک از لغتها به دیگری شباهت ندارند و این قول خدای تعالی است : ((وكان عرشه على الماء ليلوكم)) ((عرش او بر آب بود تا بیازماید شما را)) (۳۴)

ای کعب! وای بر تو، اگر بنا بر قول تو که دریا آب دهان خدا باشد، چگونه آن سنگ خدا را بر می گیرد، و چگونه آن هوا محیط به خدا می شود؟

عمر بن خطاب خندید و از روی استهزاء به کعب الاحبار گفت: ای کعب! این است علم و حقیقت که ابوالحسن می گوید، نه آن مزخرفاتی که تو بر هم بافتی! زنده نمانم در زمانی که در آن وقت ابوالحسن را نبینم)). (۳۵)

قضاوت علی (ع)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مردی عربی با داشتن یک ناقه (شتر ماده) به نزد رسول الله آمد و عرض کرد: یا رسول الله (صلی الله علیه و آله وسلم)! این ناقه را می خری؟ حضرت فرمود: به چند درهم می فروشی ای اعرابی؟! عرض کرد: دویست درهم، پیامبر فرمود: ناقه تو قیمتش بیش از این است و پیوسته قیمت شتر را زیاد می کرد تا به چهارصد درهم رساند و از اعرابی خرید و پولها را در دامن اعرابی ریخت.

مرد عرب مهار ناقه را بگرفت و گفت: ناقه از من است و درهم هم مال من است و اگر تو را بینه و شاهد هست، حاضر کن.

در این وقت، ابوبکر پیدا شد، پیامبر فرمود: بیا تا این پیر مرد، یعنی ابوبکر، بین من و تو حکم کند، و ماجرا را برای او نقل کرد.

او گفت: قضیه معلوم است که اعرابی شاهد می طلبد و شما باید شاهد بیاوری.

در این اثنا عمر نمودار شد و پیامبر فرمود: ای مرد عرب! حاضری این مردی که به طرف ما می آید بین ما حکم کند؟ عرض کرد: آری یا محمد (صلی الله علیه و آله وسلم)! چون عمر نزدیک آمد، پیامبر فرمود: تو بین من و این اعرابی قضاوت کن، گفت: یا رسول الله (صلی الله علیه و آله وسلم)! سخن خود را بگو. فرمود: ناقه از من و درهم از برای اعرابی است، عمر به اعرابی گفت تو ادعای خود را بگو؟ اعرابی گفت: ناقه و درهم هر دو از من است، اگر محمد ادعائی می کند باید شاهد اقامه کند؛ عمر گفت: قول اعرابی درست است و بر صحت کلامش قسم می خورد.

پیامبر به اعرابی فرمود: من تو را محاکمه می کنم نزد کسی که به حکم پروردگار عزیز و جلیل بین ما حکم کند، که ناگاه علی (علیه السلام) بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وارد شد.

علی (علیه السلام) عرض کرد: یا رسول الله (صلی الله علیه و آله وسلم)! شما با این مرد در چه واقعه ای صحبت دارید؟ حضرت فرمود: یا ابوالحسن! بین من و این مرد عرب قضاوت کن، علی (علیه السلام) فرمود: ای اعرابی! به پیامبر چه ادعا داری؟ گفت: پول ناقه ای را که به او فروخته ام از او می خواهم.

علی (علیه السلام) از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پرسید: شما چه می گوئید؟ فرمود: من پول تمام ناقه را پرداخته ام، امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود: ای اعرابی! آیا رسول خدا راست می گوید؟ گفت: نه هیچ چیز به من نپرداخته است، حضرت شمشیر از غلاف کشید و به یک ضربه او را به هتل رسانید. پیامبر فرمود: چرا چنین کردی؟ عرض کرد: یا رسول الله (صلی الله علیه و آله وسلم)! من شما را بر اوامر و نواهی خداوند متعال و بر بهشت و جهنم و ثواب و عقاب و وحی خدا تصدیق می کنم، چگونه می شود که در بهای شتر ماده این اعرابی تو را تصدیق نکنم؟ من اعرابی را از این جهت کشتم که شما را تکذیب کرد و گفت رسول خدا پول شتر را نداده است.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: راست گفתי و حکم به حق کردی ولی دیگر به مثل این کار عود مکن؛ سپس پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رو به ابوبکر و عمر نمود و فرمود: حکم خدا این بود که علی (علیه السلام) قضاوت کرد نه حکمی که شماها کردید. (۳۶)

نمونه ای از قضاوت‌های علی (ع) در عصر خلفا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

پس از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مردی را که شراب خورده بود به نزد ابوبکر آوردند ، خلیفه از وی پرسید : آیا شراب خورده ای ؟ او جواب داد : بلی . ابوبکر گفت : چرا شراب خورده ای ، در حالی که حرام است ؟ آن مرد گفت : اگر می دانستم که شراب حرام است لب به آن نمی زدم . در حالی که جمعیت زیادی این صحنه را تماشا می کردند ، خلیفه از حکم مسأله عاجز مانده ، و دست به سوی عمر دراز کرد !

عمر گفت : این مسأله از معضلات است و چاره اش ، ابوالحسن امیرالمؤمنین ، است !

ابوبکر خطاب به غلامش گفت : برو علی را حاضر کن ، ولی عمر گفت : سزاوار نیست علی را بیاوریم ، اجازه دهید ما به منزل او برویم .

آنان همراه حضرت سلمان به خانه علی آمده ، و جریان را ابلاغ نمودند ، حضرت فرمود چاره کار این است که او را در بازار و کوچه بگردانید ، و از مهاجرین و انصار جويا شوید ، که آیا کسی حکم تحریم شراب را به وی گفته است ؟ اگر حکم تحریم به گوش او نرسیده باشد ، او را آزاد کنید .

خلیفه به دستور علی (علیه السلام) عمل کرد ، چون کسی شهادت نداد ، وی را مرخص نمودند ، بدون این که بر وی حد بزنند .

سلمان می گوید : من به علی (علیه السلام) گفتم : خوب آنان را ارشاد نمودی ، حضرت جواب داد :

خواستم حکم آیه سی و پنج سوره یونس را در مورد خود و آنان بار دیگر مورد تاءکید قرار دهم که می فرماید :

((آیا کسی که هدایت به حق می کند برای رهبری شایسته تر است ؟ و یا آن کس که هدایت نمی شود نگر هدایتش کند ؟ شما را چه می شود ؟ چگونه داوری می کنید ؟)) (۳۷)

حکم حضرت درباره پدر جوان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

روزی حضرت علی (علیه السلام) داخل مسجد شد ، جوانی از روبروی آن حضرت می آید و می گرید و جمعی بر دور او هستند و او را تسلی می دهند؛ حضرت پرسید : چرا گریه می کنی ؟ عرض کرد : یا علی ! شریح قاضی ، حکمی بر من کرده که نمی دانم درست است یا نه ؟ این جماعت پدر مرا با خود به سفر بردند ، اکنون برگشته اند پدرم با ایشان نیست ، چون احوال پدر را از ایشان پرسیدم گفتند : پدرت مرد ، گفتم : مال او چه شد ؟ گفتند : مالی به جای نگذاشت ، پس ایشان را نزد شریح قاضی بردم و شریح آنها را سوگند داد و آنها قسم خوردند و رفتند و حال آنکه من می دانم که پدرم مال زیادی با خود به سفر برده بود .

پس حضرت ، آن جماعت و جوان و خود جمعا نزد شریح آمدند؛ حضرت فرمود : ای شریح ! چگونه میان این گروه ، حکم کردی ؟ شریح گفت : این جوان ادعا کرد که پدرم با اینان به سفر رفت و برنگشت ، از آنها پرسیدم گفتند : مرد؛ پرسیدم مالش چه شد ؟ گفتند : مالی نگذاشت ؛ جوان را گفتم : گواه داری ؟ گفت : نه ، پس ایشان را قسم دادم .

حضرت فرمود : هیهات ! در چنین واقعه ، اینطور حکم می کنی ؟ ! والله در این واقعه حکمی بکنم که کسی پیش از من نکرده باشد ، مگر داود پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم)؛ پس حضرت فرمود : ای قنبر ! پهلوانان لشکر را بطلب ؛ چون حاضر شدند ، بر هر یک از آن گروه ، یکی از آنها را موکل گردانید ، پس نظر به آن گروه کرد و فرمود : چه می گوئید ؟ گمان می کنید من نمی دانم که شما با پدر این جوان چه کردید ؟ اگر این را ندانم ، مرد نادانی خواهم بود . پس فرمود : اینها را پراکنده کنید و هر یک

را در پشت ستونی از ستونهای مسجد باز دارید و سرهاشان را به جامه هایشان بپوشانید که یکدیگر را نبینند ، سپس عبدالله بن ابی رافع ، کاتب خود را طلبید و فرمود : کاغذ و دواتی حاضر کن ، مردم بر دور آن حضرت جمع شدند ، حضرت فرمود : هرگاه من ((الله اکبر)) بگویم شما نیز همه ((الله اکبر)) بگویید .

پس ، حضرت یکی از ایشان را تنها طلبید و نزد خود نشاند و صورتش را گشود و فرمود : ای عبدالله بن ابی رافع ! آنچه می گوید تو بنویس ؛ سپس شروع به سؤال کردن نمود و فرمود : چه روزی از خانه های خود با پدر این جوان بیرون رفتید ؟ گفت : در فلان روز ، فرمود : در چه ماه بود ؟ گفت : در فلان ماه ؛ به کدام منزل که رسیدید او مرد ؟ گفت : در فلان منزل ؛ فرمود : در خانه چه کسی مرد ؟ گفت : در خانه فلان شخص ؛ فرمود : چه مرض داشت ؟ گفت : فلان مرض ؛ فرمود : چند روز بیمار بود ؟ و عدد روزهای بیماریش را گفت .

پس ، حضرت احوال آن مرده را به تمام سؤال کرد که ، چه روز مرد ؟ کی او را غسل داد ؟ و کی او را دفن کرد ؟ و کفن او از چه پارچه ای بود ؟ و کی بر او نماز کرد ؟ و کی او را به قبر برد ، چون حضرت همه را از او سؤال نمود و او جواب گفت : ((الله اکبر)) فرمود : مردم هم صدا به تکبیر ، بلند کردند . پس رفقای او یقین کردند که این شخص ، اقرار به کشتن کرده است . حضرت دستور دادند رویش را بستند ، به جای خود بردند . دیگری را طلبید و نزد خود نشاند و رویش را گشود و فرمود : گمان می کردی که من نمی دانم که شما چه کرده اید ؟ او گفت : یا امیرالمؤمنین (علیه السلام) ! من یکی از آنها بودم ، لکن راضی به کشتن او نبودم و اقرار نمود ؛ پس هر یک را که طلبید اقرار کردند و آن کسی را ، که اول حضرت از او سؤال کرد ، طلبید و او هم اقرار کرد که ما پدر این جوان را کشتیم و مال او را برداشتیم . حضرت مال را از آنها گرفت ، به جوان داد و بابت خون بهاء حکم جاری فرمود . (۳۸)

ازدواج مادر با پسر !!

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وقتی که امام (علیه السلام) به کوفه رسید ، جوانی از اصحابش رغبت به نکاح کرد تا زنی را تزویج نماید . روزی آن حضرت ، نماز صبح را گزارده ، به یک فرمود : برو به فلان موضع که آنجا مسجدی است و بر یک جانب آن مسجد ، خانه ای است که مرد و زنی در آنجا صدا بلند کرده اند ، هر دو را نزد من بیاور .

آن مرد رفته ، زن و مرد را به نزد حضرت آورد ، حضرت فرمود : امشب نزاع شما به درازا کشید ؟ جوان گفت : یا امیرالمؤمنین (علیه السلام) ! من این زن را خواستم و تزویج کردم ، چون شب زفاف شد در خلوت در نفس خود نفرتی از او مانع نزدیکی شد ، و اگر توانایی داشتم در شب ، او را بیرون می کردم ، پس او غضبناک شد و میان ما درگیری شد تا این وقت که مأمور شما ما را به حضور شما دعوت کرد .

حضرت به حضار مجلس گفت : بعضی سخنان را نتوان در میان عموم گفت لذا شما بیرون روید . وقتی همه رفتند حضرت به آن زن گفت ، این جوان را می شناسی ؟ گفت : نه ، یا امیرالمؤمنین !

حضرت امیر فرمود : اگر من خبر دهم چنان چه او را بشناسی ، منکر نمی شوی ؟ گفت : نه ، یا امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود : تو دختر فلان کس نیستی ؟ گفت : بلی ، فرمود : تو را پسر عمویی نبود که به هم میل و رغبت داشتید ؟ گفت : بلی ؛ فرمود : پدر تو ، تو را از او منع نمی کرد و او را از نزد خود اخراج نکرد ؟ گفت آری ؛ فرمود : فلان شب به خاطر کاری بیرون رفتی ، و پسر عمویت به اکراه با تو نزدیکی کرد و تو از او حامله شدی و پنهان از مادرت می داشتی و عاقبت مادرت اطلاع یافت ، از پدرت پنهان می داشتید ، و چون وضع حمل تو نزدیک شد مادر ، تو را در شب از خانه بیرون برد ، و تو در فلان جا وضع حمل نمودی و

آن کودک را که متولد شد در جامه ای پیچیده و در خارج دیوار در جایی که قضای حاجت می کردند گذاشتید ، سگی آمد او را ببویید و تو ترسیدی که سگ او را بخورد ، سنگی انداختی و بر سر آن طفل آمد و شکست ، و تو و مادرت بر سر کودک رفتید و مادرت از جامه خود پارچه ای جدا کرد و سر او را بست ، بعد از آن ، او را گذاشتید و راه خود گرفتید و دیگر ندانستید که حال او چه شد .

دختر چون اینها را از آن حضرت شنید ساکت شد . حضرت فرمود : به حق سخن گو ، دختر گفت : بلی ؛ قسم به خدا یا امیرالمؤمنین (علیه السلام) که این کار را غیر از من و مادرم کسی نمی دانست ؛ حضرت فرمود : خداوند ذوالجلال ، مرا بر این کار مطلع ساخت و بعد فرمود : چون شما او را گذاشتید ، در صبح آن شب بنو فلان آمدند او را برده و تربیت کردند تا بزرگ شد و با اینها به کوفه آمد و آن کودک ، این مرد است که تو را خواست تزویج کند .

اکنون پسر تو است و به جوان گفت : سرت را بگشا چون گشود ، اثر شکستگی بر سر او ظاهر بود ؛ آنگاه فرمود : حق تعالی از آن چه بر او حرام بود نگاه داشت ، فرزند خود را بگیر و برو که در میان شما ازدواج نیست . (۳۹)

زنی در نکاح فرزندش

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

در زمان خلافت عمر ، جوانی به نزد او آمد و از مادرش شکایت کرد و ناله سر می داد که :

- خدایا بین من و مادرم حکم کن .

عمر از او پرسید :

- مگر مادرت چه کرده است ؟ چرا درباره او شکایت می کنی ؟

جوان پاسخ داد : مادرم نه ماه مرا در شکم خود پرورده و دو سال تمام نیز شیر داده . . اکنون که بزرگ شده ام و خوب و بد را تشخیص می دهم ، مرا طرد کرده و می گوید تو فرزند من نیستی ! حال آنکه او مادر من و من فرزند او هستم .

عمر دستور داد زن را بیاورند . زن که فهمید علت احضارش چیست ، به همراه چهار برادرش و نیز چهل شاهد در محکمه حاضر شد .

عمر از جوان خواست تا ادعایش را مطرح نماید .

جوان گفته های خود را تکرار کرد و قسم یاد کرد که این زن مادر من است .

عمر به زن گفت :

- شما در جواب چه می گوئید ؟

زن پاسخ داد : خدا را شاهد می گیرم و به پیغمبر سوگند یاد می کنم که این پسر را نمی شناسم . او با چنین ادعایی می خواهد مرا در بین قبیله و خویشاوندانم بی آبرو سازد . من زنی از خاندان قریشم و تابحال شوهر نکرده ام و هنوز هم باکره ام .

در چنین حالتی چگونه ممکن او فرزند من باشد ؟ !

عمر پرسید : آیا شاهد داری ؟

زن پاسخ داد : اینها همه گواهان و شهود من هستند .

آن چهل نفر شهادت دادند که پسر دروغ می گوید و نیز گواهی دادند که این زن شوهر نکرده و هنوز هم باکره است .

عمر دستور داد که پسر را زندانی کنند تا درباره شهود تحقیق شود . اگر گواهان راست گفته باشند ، پسر به عنوان مفتري مجازات گردد .

ماءموران در حالی که پسر را به سوی زندان می بردند ، با حضرت علی (علیه السلام) برخورد نمودند . پسر فریاد زد :

- یا علی ! به دادم برس ، زیرا به من ظلم شده و شرح حال خود را بیان کرد . حضرت فرمود : او را نزد عمر برگردانید . چون باز گردانده شد ، عمر گفت : من دستور زندان داده بودم . برای چه او را آوردید ؟

گفتند : علی (علیه السلام) دستور داد برگردانید و ما از شما مکرر شنیده ایم که با دستور علی بن ابی طالب (علیه السلام) مخالفت نکنید .

در این وقت حضرت علی (علیه السلام) وارد شد و دستور داد مادر جوان را احضار کنند . او را آوردند . آنگاه حضرت به پسر فرمود : ادعای خود را بیان کن .

جوان دوباره تمام شرح حالش را بیان نمود .

علی (علیه السلام) رو به عمر کرد و گفت :

- آیا مایلی من درباره این دو نفر قضاوت کنم ؟

عمر گفت : سبحان الله ! چگونه مایل نباشم و حال آنکه از رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) شنیده ام که فرمود :

علی بن ابی طالب (علیه السلام) از همه شما داناتر است .

حضرت به زن فرمود : درباره ادعای خود شاهد داری ؟

گفت : بلی ! چهل شاهد دارم که همگی حاضرند . در این وقت شاهدان جلو آمدند و مانند دفعه پیش گواهی دادند .

علی (علیه السلام) فرمود : طبق رضای خداوند حکم می کنم . همان حکمی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به من آموخته است .

سپس به زن فرمود : آیا در کارهای خود سرپرست و صاحب اختیار داری ؟

زن پاسخ داد : بلی !

این چهار نفر برادران من هستند و در مورد من اختیار دارند . آنگاه حضرت به برادران زن فرمود :

- آیا درباره خود و خواهرتان به من اجازه و اختیار می دهید ؟

گفتند : بلی ! شما درباره ما صاحب اختیار هستید .

حضرت فرمود : به شهادت خدای بزرگ و به شهادت تمامی مردم که در این وقت در مجلس حاضرند این زن را به عقد ازدواج

این پسر در آورده ام و به مهریه چهارصد درهم وجه نقد که خود آن را می پردازم . (البته عقد صورت ظاهری داشت) .

سپس به قنبر فرمود : سریعاً چهارصد درهم حاضر کن .

قنبر چهارصد درهم آورد . حضرت تمام پولها را در دست جوان ریخت .

فرمود : این پولها را بگیر و در دامن زنت بریز و دست او را بگیر و ببر و دیگر نزد ما برنگرد مگر آنکه آثار عروسی در تو باشد ،

یعنی غسل کرده برگردی .

پسر از جای خود حرکت کرد و پولها را در دامن زن ریخت و گفت :

- برخیز ! برویم .

در این هنگام زن فریاد زد ((اے لئار ! اے لئار !)) (آتش ! آتش !)

ای پسر عموی پیغمبر آیا می خواهی مرا همسر پسر قرار دهی ؟ !

به خدا قسم ! این جوان فرزند من است . برادرانم مرا به شخصی شوهر دادند که پدرش غلام آزاد شده ای بود . این پسر را من از او

آورده ام . وقتی بچه بزرگ شد به من گفتند :

- فرزند بودن او را انکار کن و من هم طبق دستور برادرانم چنین عملی را انجام دادم ولی اکنون اعتراف می کنم که او فرزند من است . دلم از مهر و علاقه او لبریز است .
مادر دست پسر را گرفت و از محکمه بیرون رفتند .
عمر گفت : ((واعمره ، لولا علی لهلك عمر))
- ((اگر علی نبود من هلاک شده بودم .)) (۴۰)

فرزند سفیدپوست از والدین سیاه پوست

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حضرت امام صادق (علیه السلام) می فرمایند : روزی مردی سیاه پوست در حالی که دست زن سیاه پوستش را گرفته بود ، او را به حضور خلیفه ثانی آورده ، و خطاب به خلیفه گفت : من و این همسر هر دو سیاه پوست هستیم ، در حالی که بچه ای از وی به دنیا آمده سفید پوست است !! تکلیف ما چیست ؟
عمر نظری به اطرافیان افکنده ، و از آنان کمک خواست که چه کار کند ؟ یاران عمر همگی فتوی دادند که : پدر و مادر هر دو سیاه پوست هستند ، و فرزندشان سفید پوست !! بنابراین زن را سنگسار کنید !
خلیفه چاره ای نداشت که در این معضله نیز از امیرالمؤمنین (علیه السلام) کمک بگیرد ، و لذا به دامن وی متوسل شد ، در حالی که نظر خلیفه نیز اعدام و سنگسار کردن زن بود ! علی (علیه السلام) از زن و مرد پرسیدند : قضیه شما چگونه است ؟ آنان موضوع را توضیح دادند .

علی خطاب به مرد فرمود : آیا نسبت به همسرت سوء ظن داری ؟

مرد : نه اصلاً سوءظنی ندارم .

علی (علیه السلام) آیا در حال حیض با همسرت نزدیکی کرده ای ؟

مرد : در برخی شب ها زن به من می گفت که حائض است ، ولی من خیال می کردم او به جهت سردی هوا و زحمت غسل کردن بهانه می آورد ، و لذا با وی مقاربت نمودم .

علی (علیه السلام) خطاب به زن نیز فرمود : آیا شوهرت با تو در حال حیض نزدیکی کرده است ؟

زن : از شوهرم پرسید ، من از او جلوگیری می کردم ، ولی قبول نکرد ...

علی (علیه السلام) : مسأله نیست ، این فرزند ، فرزند خود شما است ، شما در حال حیض نزدیکی کرده ، و در آن حال خون حیض بر نطفه غلبه کرده ، و در نتیجه جنین سفید گردیده است ، شما نگران نباشید ، این بچه در دوران بلوغ بتدریج رنگش تغییر می کند ، و مثل خود شما سیاه پوست می گردد !!!

قضیه در همین جا فیصله یافت ، و مردم حاضر ، منتظر بلوغ آن جوان بودند ، و ناگاه جوان در آن دوران به همان صورتی که مولای متقیان پیشگویی کرده بودند به سیاه پوستی تغییر رنگ داد ! و بر عالم انسانیت ثابت کرد که علی هر چه می گوید صحیح می گوید ، و قضاوت و داوری او مطابق واقع است . (۴۱)

کیفر بی تفاوت

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

از حضرت امام صادق (علیه السلام) نقل شده است که : در زمان خلافت امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) سه نفر را برای محاکمه و

داوری به حضور آن حضرت آوردند ، جریان آنها به شرح زیر بود :

مردی ، مرد دیگری را تعقیب می کرد ، تا او را بکشد ، و آن مرد از ترس جانفش فرار می کرد ، سرانجام شخص ثالثی او را گرفت ، و تحویل آن شخص قاتل داد ، نفر چهارمی نیز این صحنه را تماشا می کرد ، ولی هیچگونه کمکی در ظاهر به قاتل انجام نداد ، سرانجام آن مرد ، مرد فراری را به قتل رسانید !!

علی (علیه السلام) در مورد کیفر آنان دستور دادند :

نفر اول را که قاتل بوده ، باید به قتل رسانند ، و نفر دوم را که باعث قتل شده ، و فراری را دستگیر کرده و به تحویل قاتل داده است ، باید به حبس ابد محکوم کرد ، تا تمام عمرش را در زندان سپری کند . و آن شخص ثالثی را که تماشاگر بوده ، و در برابر چشمان او ، مرد بی گناهی را به قتل رسانیده اند ، و وی هیچگونه دفاعی نکرده است ، باید چشمان او را از جایش بیرون آورده و نابینا کرد !!

و بدینسان کیفر بی تفاوتی را در برابر ستمگر و ستمدیده مشخص ساخت . (۴۲)

شیر نوزاد پسر سنگین تر است !

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

در حدیثی از امام باقر (علیه السلام) می خوانیم که می فرمایند : در زمان حضرت علی دو نفر زن همزمان بچه ای را به دنیا آوردند ، جنس نوزادها ، یکی پسر و دیگری دختر بود .

آن زنی که دختر زائیده بود ، پسر زن دیگر را برداشت ، و دختر نوزادش را به جای وی گذاشت و در نتیجه میان آن دو زن مرافعه ای پیش آمد و قرار شد علی (علیه السلام) داوری کند .

مولای متقیان در مسند قضاوت در قرار گرفته و زنان را به محاکمه کشانید ، ولی هیچکدام از آنان دست از پسر برنداشتند . و حضرت دستور داد : شیر مادران آن دو بچه را وزن کردند ، او را که شیرش سنگین تر بود ، پسر را به وی واگذار کرد ! (۴۳) نظیر این جریان در مورد دو نفر کنیز پیش آمد ، که در زمان عمر اتفاق افتاد ، و او از قضاوت باز ماند ، و سرانجام امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) قضاوت آن دو را به عهده گرفت ، و برای رفع مخاصمه دستور دادند : اره ای بیاورند ، زنان گفتند : اره را چه کار دارید ؟ فرمودند : می خواهم بچه را دو نیم کنم ، و به هر کدام نصف او را بدهم !! آن زنی که در واقع مادر بچه بود گفت : بچه مال آن زن دیگری است ، من از ادعایم صرفنظر کردم .

علی (علیه السلام) فرمودند : بچه مربوط به همین زن است که دلش به حال او می سوزد ، و لذا بچه را به آن زن تحویل داد . (۴۴)

اسلام را پذیرفتند

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قومی از یهودیان نزد خلیفه دوم آمدند و گفتند : ((آمدیم تا از تو مطالبی را بپرسیم ، اگر صحیح جواب دادی مسلمان می شویم و از تو متابعت می کنیم ؛ خلیفه گفت : هر چه می خواهید پرسید ؟ گفتند : ما را از قفلای آسمان هفت گانه و کلیدهای آن آگاه کن ؛ از قبری که صاحبش را گردش داد مطلع ساز ؛ از کسی که قومش را انذار داد نه از جن بود و نه از انس خبر ده ، مکانی که آفتاب فقط یک بار بر آن تابید و دیگر بر آن نتابید نام ببر ؛ از پنج جاندار که در رحم خلق نشدند آگاه کن ، از یک و دو و سه و چهار و پنج و شش و هفت و هشت و نه و ده و یازده و دوازده تا توضیحات لازم را بده)) .

خلیفه سرش را به زیر انداخت و چشمان خود را باز کرد و گفت : از من مطالبی می پرسید که نمی دانم ولی پسر عموی پیامبر همه

سئوالهای شما را جواب خواهد داد .

پس کسی را فرستاد خدمت امیرالمؤمنین (علیه السلام) و از او خواست بیاید و جواب سئوالهای یهودیان را بدهد؛ حضرت وقتی تشریف آوردند، خلیفه گفت: ای ابالحسن! این قوم یهود از من مسائلی را پرسیدند که برای هیچ یک از آنان پاسخی ندارم. آنان گفتند: اگر جواب صحیح را بگویی اسلام می آوریم، حضرت به آنان فرمود: ای قوم یهود! سئوالات را بپرسید، آنان همان سئوالات را دوباره تکرار کردند و حضرت فرمود: غیر از اینها سئوالات دیگری ندارید؟ عرض کردند: نه ای پدر حسن (علیه السلام) و حسین (علیه السلام).

حضرت فرمود: ((قفلهای آسمان هفتگانه شرک به خداست و کلیدش گفتن ((لا اله الا الله))؛ اما آن قبری که صاحبش را گردش داد، ماهی بود که یونس را در هفت دریا سیر داد؛ آنکه قومش را انداز داد، نه از جن بود و نه انس، مورچه ای بود که با حضرت سلیمان بن داود صحبت کرد؛ آن مکانی که یک بار آفتاب بر آن تابید و دیگر نتابید دریا بود که خداوند حضرت موسی (علیه السلام) را از آن نجات داد و فرعون و پیروانش را در آن غرق کرد (وقتی دریا شکافته شد آفتاب تابید و بعد از غرق شدن فرعونیان دریا به هم آمده و دیگر آفتاب بر آن نتابید)؛ آن پنج موجودی که در رجم خلق نشدند: حضرت آدم و حوا و عصای موسی و شتر صالح و گوسفندی که عوض حضرت اسماعیل ذبح و قربانی شد، می باشند.

اما جواب آن دوازده تا این است: یک، خداست؛ دو تا، آدم و حوا می باشند؛ سه تا، جبرئیل و میکائیل و اسرافیل است؛ چهار تا، تورات و انجیل و زبور و قرآن است؛ پنج تا، پنج نماز واجب شبانه روزی می باشند؛ شش، آن کلام خداست که آسمان و زمین را در شش روز خلق کرد؛ هفت، هشت، قول خداست که می فرماید: ((و یحمل عرش ربک فوقهم یومئذ ثمانیه))؛ ((عرش پروردگار تو را بر فراز ایشان در آن روز هشت تن در بر دارند.)) (۴۵)؛ نه، آن آیات و معجزات بود که موسی بن عمران داشت. اما ده، آن قول خداست: ((وواعدنا موسی ثلاثین لیلئ و ائتمناها بعشر))؛ ((و وعده کردیم با موسی سی شب و تکلیف آن به ده کردیم.)) (۴۶)؛ اما، یازده قول حضرت یوسف (علیه السلام) است که به پدرش عرض کرد: ((انی رأیت اءحد عشر کوکبا))؛ ((ای پدر به خواب، یازده ستاره را دیدم)) (۴۷)؛ اما دوازده، آن کلام حق است که حضرت موسی (علیه السلام): ((اضرب بعصاک الحجر فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا))؛ ((ای موسی با عصایت بر سنگ بزن، پس دوازده چشمه آب از آن ظاهر شد.)) (۴۸)

یهودیان از جواب سئوالاتشان خوشحال شدند و عرض کردند: ما شهادت می دهیم که خدا یکی است و پیامبر فرستاده خداست و تو پسر عموی رسول خدا می باشی؛ سپس رو به خلیفه کردند و گفتند: ما شهادت می دهیم که علی (علیه السلام) برادر رسول خداست و به این مقام امامت سزاوار است، و همگی اسلام آوردند. (۴۹)

نصرانی مسلمان شد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

شخصی نصرانی در کشور روم، هفت چیز در خواب دید و حضرت علی تفصیل خواب و تعبیر آن را بیان فرمود و او تصدیق کرد. حضرت فرمود: خواب اول: آن بود که، در خواب دیدی قصری از آسمان، آویزان است که در آن کرسی ها از طلا نهاده شده و کنیزان و غلامان و فرشهای دیا در میانش می باشد و اطراف آن قصر را بوزینه ها و خوکها گرفته اند؛ تعبیرش این است: آن، قصر سلطان ظالم است که در آخر الزمان، چون مردم زکوة نمی دهند، اموال مردم را می گیرد و در اطراف سلطان، ستمکارانی هستند که او را در ظلم یاری می کنند.

خواب دوم: آن بود که، دیدی کرباسی از آسمان، آویزان است و مردمان آن را پاره می کردند تا این که مقدار کمی باقی ماند؛

تعبیرش این است: آن کرباس مذهب های مختلفه است که در آخر الزمان مردمان به آنها معتقد می شوند و از مذهب باقی نمی ماند مگر به منزله نخى .

خواب سوم: دیدی مرغانی از آسمان فرود آمدند و سرهای خود را در زمین نهادند و برگشتند بدون آن که سر داشته باشند؛ تعبیرش این است: که آن مرغان، اسلام است که باقی نمی ماند از اسلام مگر رسم و شریعت، و حقیقتش به سوی آسمان رجوع می کند .

خواب چهارم: چهار پایانی که مخرج بول و غائط نداشتند؛ تعبیر، آن بود که توانگران اموال را جمع می کنند و حقوق الهی و زکوة را نمی دهند .

خواب پنجم: آن که بیماری را دیدی که سالمان را عیادت کند، تعبیر، آن است که مریضان، فقراء بودند که در نزد اغنیاء حاضر شوند و چیزی از اغنیاء خواهند و آنان چیزی به ایشان نمی دهند .

خواب ششم: حوض خشکی را دیدی که نزد آن سبزه زار و بوستانی بود؛ تعبیر حوضهای خشک، علمایی هستند که به علم خود عمل نمی کنند و بوستان، مردمانی باشند که از علماء آنچه می شنوند عمل می کنند .

خواب هفتم: جامهای سبز را دیدی که در آنها هر چیزی که در دنیا هست در آن دیده می شود؛ تعبیر این است: آن جامهای سبز دنیا است که اهل دنیا آن را می گیرند و سخن از برای دنیا می گویند نه آخرت، و حال آن که از برای آخرت خلق شده اند .

همین که نصرانی این خواب و تعبیرش را از معدن علم، حضرت علی (علیه السلام) شنید شهادتین را بر زبان جاری کرد و اسلام آورد . (۵۰)

امام علی (ع) دعای مشلول را تعلیم داد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

امام حسین (علیه السلام) فرمود: ((من با پدرم، علی (علیه السلام) در شب تاریکی به طواف خانه خدا مشغول بودیم، در این هنگام، متوجه ناله ای جانگداز و آهی آتشین شدیم، شخصی دست نیاز به درگاه بی نیاز دراز کرده و با سوز و گدازی بی سابقه به تضرع و زاری مشغول است .

پدرم فرمود: ای حسین! آیا می شنوی ناله گناهکاری را که به درگاه خدا پناه آورده و با قلبی پاک، اشک ندامت و پشیمانی می ریزد؟ او را پیدا کن و پیش من بیاور)).

امام حسین (علیه السلام) فرمود: ((در آن شب تاریک، گرد خانه حق گشتم و مردم را در تاریکی، یک طرف می کردم تا او را در میان رکن و مقام پیدا کرده، به خدمت پدرم آوردم .

حضرت علی (علیه السلام) دید جوانی است زیبا و خوش اندام با لباسهای گرانبها؛ به او فرمود: تو کیستی؟ عرض کرد: مردی از اعرابم؛ پرسید: این ناله و فریاد برای چه بود؟ گفت: از من چه می پرسی یا علی (علیه السلام)! که بار گناهم پشتم را خمیده و نافرمانی پدر و نفرین او اساس زندگیم را درهم پاشیده و سلامتی را از من ربوده است!

حضرت فرمود: قصه تو چیست؟ گفت: پدر پیری داشتم که به من خیلی مهربان بود، ولی من شب و روز به کاری زشت، مشغول بودم و هرچه پدرم مرا نصیحت و راهنمایی می کرد نمی پذیرفتم، بلکه گاهی او را آزار رسانده، دشنامش می دادم .

یک روز پولی خواستم و در نزد او سراغ داشتم، برای پیدا کردن آن پول، نزدیک صندوقی که در آنجا پنهان بود، رفتم تا پول را بردارم، پدرم از من جلوگیری کرد، من دست او را فشردم و بر زمینش انداختم، خواست از جای برخیزد از شدت درد نتوانست، پولها را برداشتم و در پی کار خود رفتم، در آن دم شنیدم که گفت: به خانه خدا می روم و تو را نفرین می کنم؛ چند روز روزه

گرفت و نماز خواند ، پس از آن آماده سفر شد و بر شتر سوار شد و به جانب مکه حرکت کرد و رفت تا خود را به کعبه رساند؛ من شاهد کارهایش بودم ، دست به پرده کعبه گرفت و با آهی سوزان مرا نفرین کرد ، به خدا قسم هنوز نفرینش تمام نشده بود که این بیچارگی مرا فرا گرفت و تندرستی را از من سلب نمود؛ بعد پیراهن خود را بالا زد ، دیدیم یک طرف بدن او خشک شده و حس و حرکتی ندارد .

جوان گفت : بعد از این پیشامد بسیار پشیمان شدم و نزد او رفته و عذر خواهی کردم ولی او نپذیرفت و به طرف خانه رهسپار گشت . سه سال بر همین منوال گذشت و همیشه از او پوزش می خواستم و او رد می کرد تا این که سال سوم ایام حج درخواست کردم همان جایی که مرا نفرین کرده ای دعا کن ، شاید خداوند سلامتی را به برکت دعای تو به من بازگردان ، قبول کرد و با هم به طرف مکه حرکت کردیم تا به وادی اراک رسیدیم ؛ شب تاریکی بود ، ناگاه مرغی از کنار جاده پرواز کرد و بر اثر بال و پر زدن او ، شتر پدرم رمید و او را از پشت خود بر زمین افکند ، پدرم میان دو سنگ واقع شد و از تصادم به آنها مرد و او را همان جا دفن کردم ؛ این گرفتاری من فقط به واسطه نفرین و نارضایتی پدرم می باشد .

امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود : فریادرس تو دعایی است که پیغمبر به من تعلیم داده است ، به تو می آموزم و هر کس آن دعا ، که اسم اعظم در آن است ، بخواند بیچارگی و اندوه و درد و مرض و فقر و تنگدستی از او برطرف می گردد و گناهانش آمرزیده می شود و حضرت مقداری از مزایای آن دعا را شمرد).

امام حسین (علیه السلام) فرمود : ((من از امتیازات آن دعا بیشتر از جوان بر سلامتی خویش مسرور شدم . آنگاه حضرت فرمود : در شب دهم ذیحجه ، دعا را بخوان ، و صبحگاه پیش من آی تا تو را بینم ؛ و نسخه دعا را به او داده بعد از چندی جوان با شدادی به سوی ما آمد و نسخه دعا را تسلیم کرد . وقتی که از او جستجو کردیم ، سالمش یافتیم و گفت : به خدا این دعا اسم اعظم دارد ، سوگند به پروردگار کعبه ، دعایم مستجاب شد و حاجتم برآورده گردید .

حضرت فرمود : قصه شفا یافتن خود را بگو . او گفت : در شب دهم همین که دیدگان مردم به خواب رفت دعا را به دست گرفتم و به درگاه خدا نالیدم و اشک ندامت ریختم ؛ برای مرتبه دوم ، خواستم بخوانم آوازی از غیب آمد : ای جوان ! کافی است ؛ خدا را به اسم اعظم ، قسم دادی و دعایت مستجاب شد؛ پس از لحظه ای به خواب رفتم ، پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را دیدم که دست بر بدن من گذاشت و فرمود : ((احتفظ بالله العظيم فانك على خير)) از خواب بیدار شدم و خود را سالم یافتم)).

آن دعایی که حضرت ، تعلیم داد دعای مشلول است که اول آن این است :

((اللهم انی اءسئلك باسمك بسم الله الرحمن الرحيم یا ذالجلال و الاکرام یا قیوم ...)) (۵۱)

در وادی یابس چه گذشت ؟

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
ابوبصیر می گوید :

از امام صادق (علیه السلام) در مورد سوره والعادیات پرسیدم ، امام (علیه السلام) فرمود : این سوره در ماجرای وادی یابس (بیابان خشک) نازل شده است . پرسیدم : قضیه وادی یابس از چه قرار بود .

امام صادق (علیه السلام) فرمود :

- در بیابان یابس دوازده هزار نفر سواره نظام بودند ، باهم عهد و پیمان محکم بستند که تا آخرین لحظه ، دست به دست هم دهند و حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) و علی (علیه السلام) را بکشند .

جبرئیل جریان را به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اطلاع داد . حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نخست ابوبکر و

سپس عمر را با سپاهی چهار هزار نفری به سوی ایشان فرستاد که البته بی نتیجه بازگشتند .

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در مرحله آخر علی (علیه السلام) را چهار هزار نفر از مهاجر و انصار به سوی وادی یابس رهسپار نمود . حضرت علی (علیه السلام) با سپاه خود به طرف آن بیابان خشک حرکت کردند .

به دشمن خبر رسید که سپاه اسلام به فرماندهی علی (علیه السلام) روانه میدان شده اند . دویست نفر از مردان مسلح دشمن به میدان آمدند .

علی (علیه السلام) با جمعی از اصحاب به سوی آنان رفتند . هنگامی که در مقابل ایشان قرار گرفتند . از سپاه اسلام پرسیده شد که شما کیستید و از کجا آمده اید و چه تصمیمی دارید ؟ علی (علیه السلام) در پاسخ فرمود :

- من علی بن ابی طالب پسر عموی رسول خدا ، برادر او و فرستاده او هستم ، شما را به شهادت یکتایی خدا و بندگی و رسالت محمد دعوت می کنم . اگر ایمان بیاورید ، در نفع و ضرر شریک مسلمانان هستید . ایشان گفتند :

- سخن تو را شنیدیم ، آماده جنگ باش و بدان که ما ، تو و اصحاب تو را خواهیم کشت ! وعده ما صبح فردا .

علی (علیه السلام) فرمود :

- وای بر شما ! مرا به بسیاری جمعیت خود تهدید می کنید ؟ بدانید که ما از خدا و فرشتگان و مسلمانان بر ضد شما کمک می جوئیم : ((ولا حول و لا قوة الا بالله العلی العظيم))

دشمن به پایگاههای خود بازگشت و سنگر گرفت . علی (علیه السلام) نیز همراه اصحاب به پایگاه خود رفته و آماده نبرد شدند . شب هنگام ، علی (علیه السلام) فرمان داد مسلمانان مرکبهای خود را آماده کنند و افسار و زین و جهاز شتران را مهیا نمایند و در حال آماده باش کامل برای حمله صبحگاهی باشند .

وقتی که سپیده سحر نمایان گشت ، علی (علیه السلام) با اصحاب نماز خواندند و به سوی دشمن حمله بردند . دشمن آن چنان غافلگیر شد که تا هنگام درگیری نمی فهمید مسلمین از کجا بر آنان هجوم آورده اند . حمله چنان تند و سریع بود ، که قبل از رسیدن باقی سپاه اسلام ، اغلب آنان به هلاکت رسیدند . در نتیجه ، زنان و کودکانشان اسیر شدند و اموالشان به دست مسلمین افتاد .

جبرئیل امین ، پیروزی علی (علیه السلام) و سپاه اسلام را به پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) خبر دادند . آن حضرت بر منبر رفتند و پس از حمد و ثنای الهی ، مسلمانان را از فتح مسلمین با خبر نموده و فرمودند که تنها دو نفر از مسلمین به شهادت رسیده اند ! پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و همه مسلمین از مدینه بیرون آمده و به استقبال علی (علیه السلام) شتافتند و در یک فرسخی مدینه ، سپاه علی (علیه السلام) را خوش آمد گفتند . حضرت علی (علیه السلام) هنگامی که پیامبر را دیدند از مرکب پیاده شده ، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نیز از مرکب پیاده شدند و میان دو چشم (پیشانی) علی (علیه السلام) را بوسیدند . مسلمانان نیز مانند پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) ، از علی (علیه السلام) قدردانی می کردند و کثرت غنایم جنگی و اسیران و اموال دشمن که به دست مسلمین افتاده بود را از نظر می گذراندند .

در این حال ، جبرئیل امین نازل شد و به میمنت این پیروزی سوره ((عادیات)) به رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم وحی شد :

((والعادیات ضبحا ، فالموریات قدحا ، فالمغیرات صبحا ، فاءثرن به نقعا فوسطن به جمعا . . .)) (۵۲)

اشک شوق از چشمان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم سرازیر گشت ، و در اینجا بود که آن سخن معروف را به علی (علیه السلام) فرمود :

((اگر نمی ترسیدم که گروهی از امتم ، مطلبی را که مسیحیان درباره حضرت مسیح (علیه السلام) گفته اند ، درباره تو بگویند ، در

حق تو سخنی می گفتم که از هر کجا عبور کنی خاک زیر پای تو را برای تبرک بگیرند!! (۵۳)

جوان قانون شکن

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

روزی علی (علیه السلام) در شدت گرما بیرون از منزل بود سعد پسر قیس حضرت را دید و پرسید :

- یا امیرالمؤمنین ! در این گرمای شدید چرا از خانه بیرون آمدید ؟ فرمود :

- برای اینکه ستمدیده ای را یاری کنم ، یا سوخته دلی را پناه دهم . در این میان زنی در حالت ترس و اضطراب آمد مقابل امام (علیه السلام) ایستاد و گفت :

- یا امیرالمؤمنین شوهرم به من ستم می کند و قسم یاد کرده است مرا بزند . حضرت با شنیدن این سخن سر فرو افکند و لحظه ای فکر کرد ، سپس سر برداشت و فرمود :

نه به خدا قسم ! بدون تاءخیر باید حق مظلوم گرفته شود !

این سخن را گفت و پرسید :

- منزلت کجاست ؟

زن منزلش را نشان داد .

حضرت همراه زن حرکت کرد تا در خانه او رسید .

علی (علیه السلام) در جلوی درب خانه ایستاد و با صدای بلند سلام کرد . جوانی با پیراهن رنگین از خانه بیرون آمد حضرت به وی فرمود :

از خدا بترس ! تو همسرت را ترسانیده ای و او را از منزلت بیرون کرده ای .

جوان در کمال خشم و بی ادبانه گفت :

کار همسر من به شما چه ارتباطی دارد : ((والله لا حرقنها بالنار لکلامک ؛ به خدا سوگند به خاطر این سخن شما او را آتش خواهم زد !!))

علی (علیه السلام) از حرفهایی جوان بی ادب و قانون شکن سخت برآشفته ! شمشیر از غلاف کشید و فرمود :

من تو را امر به معروف و نهی از منکر می کنم ، فرمان الهی را ابلاغ می کنم ، حال تو به من تمرد کرده از فرمان الهی سرپیچی می کنی ؟ توبه کن والا تو را می کشم .

در این فاصله که بین حضرت و آن جوان سخن رد و بدل می شد ، افرادی که از آنجا عبور می کردند محضر امام (علیه السلام) رسیدند و به عنوان امیرالمؤمنین (علیه السلام) سلام می کردند و از ایشان خواستار عفو جوان بودند .

جوان که حضرت را تا آن لحظه نشناخته بود از احترام مردم متوجه شد در مقابل رهبر مسلمانان خودسری می کند ، به خود آمد و با کمال شرمندگی سر را به طرف دست علی (علیه السلام) فرود آورد و گفت :

یا امیرالمؤمنین از خطای من در گذر ، از فرمانت اطاعت می کنم و حداکثر تواضع را درباره همسر رعایت خواهم نمود . حضرت شمشیر را در نیام فرو برد و از تقصیرات جوان گذشت و امر کرد داخل منزل خود شود و به زن توصیه کرد که با همسرت طوری رفتار کن که چنین رفتار خشنی پیش نیاید . (۵۴)

علی (ع) و بیت المال

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

زادان نقل می کند :

من با قنبر غلام امام علی (علیه السلام) محضر امیرالمؤمنین وارد شدیم ، قنبر گفت :

یا امیرالمؤمنین وارد شدیم ، قنبر گفت :

یا امیرالمؤمنین چیزی برای شما ذخیره کرده ام . حضرت فرمود :

- آن چیست ؟

عرض کرد : تعدادی ظرف طلا و نقره ! چون دیدم تمام اموال غنائم را تقسیم کردی و از آنها برای خود برداشتی ، من این ظرفها را برای شما ذخیره کردم .

حضرت علی (علیه السلام) شمشیر خود را کشید و به قنبر فرمود :

- وای بر تو ! دوست داری که به خانه ام آتش بیاوری ! خانه ام را بسوزانی ! سپس آن ظرفها را قطعه قطعه کرد و نمایندگان قبایل را طلبید ، و آنها را به آنان داد ، تا عادلانه بین مردم تقسیم کنند : (۵۵)

علی (ع) و یتیمان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

روزی حضرت علی (علیه السلام) مشاهده نمود زنی مشک آبی به دوش گرفته و می رود . مشک آب را از او گرفته و به مقصد رساند؛ ضمناً از وضع او پرسش نمود

زن گفت :

علی بن ابی طالب همسرم را به ماءموریت فرستاد و او کشته شد و حال چند کودک یتیم برایم مانده و قدرت اداره زندگی آنان را ندارم . احتیاج وادارم کرده که برای مردم خدمتکاری کنم .

علی (علیه السلام) برگشت و آن شب را ناراحتی گذراند . صبح زنبیل طعامی با خود برداشت و به طرف خانه زن روان شد . بین راه ، کسانی از علی (علیه السلام) درخواست می کردند زنبیل را بدهید ما حمل کنیم .

حضرت می فرمود :

- روز قیامت اعمال مرا چه کسی به دوش می گیرد ؟

به خانه آن زن رسید و در زد . زن پرسید :

کیست ؟

حضرت جواب دادند :

- کسی که دیروز تو را کمک کرد و مشک آب را به خانه تو رساند ، برای کودکان طعمای آورده ، در را باز کن !

- خداوند از تو راضی شود و بین من و علی بن ابیطالب خودش حکم کند .

حضرت وارد شد ، به زن فرمود :

- نان می پزی یا از کودکان نگهداری می کنی ؟

زن گفت :

- من در پختن نان تواناترم ، شما کودکان مرا نگهدار !

زن آرد را خمیر نمود . علی (علیه السلام) گوشتی را که همراه آورده بود کباب می کرد و با خرما به دهان بچه ها می گذاشت .

با مهر و محبت پدرانه ای لقمه بر دهان کودکان می گذاشت و هر بار می فرمود :

فرزندم ! علی را حلال کن ! اگر در کار شما کوتاهی کرده است .

خمیر که حاضر شد ، علی (علیه السلام) تنور را روشن کرد . در این حال ، صورت خویش را به آتش تنور نزدیک می کرد و می فرمود :

- ای علی ! بچش طعم آتش را ! این جزای آن کسی است که از وضع یتیمها و بیوه زنان بی خبر باشد .

اتفاقا زنی که علی (علیه السلام) را می شناخت به آن منزل وارد شد .

به محض اینکه حضرت را دید ، با عجله خود را به زن صاحب خانه رساند و گفت :

وای بر تو ! این پیشوای مسلمین و زمامدار کشور ، علی بن ابی طالب (علیه السلام) است .

زن که از گفتار خود شرمنده بود با شتاب زدگی گفت :

- یا امیرالمؤمنین ! از شما خجالت می کشم ، مرا ببخش !

حضرت فرمود :

- از اینکه در کار تو و کودکان کوتاهی شده است ، من از تو شرمنده ام ! (۵۶)

امام درباره مصائب و گناهان چه فرمود ؟

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

عبدالله بن یحیی بر امیرالمؤمنین (علیه السلام) وارد شد ، صندلی (کرسی) در برابر آن حضرت بود ، حضرت امر فرمود که بر آن کرسی بنشیند؛ عبدالله نشست ، چیزی نگذشت که چیزی بر سرش افتاد و سرش شکست و خون جاری گشت .

حضرت امر فرمود آب آوردند و خون سرش را شستشو داد و فرمود : نزدیک شو به من ؛ آنگاه دست بر شکاف سرش گذارد ، در حالی که عبدالله سخت بی تاب می کرد ، جراحت سر را به هم آورد و بهبود پذیرفت ، گویا شکستگی پدید نگشته بود؛ پس از آن فرمود : ((ای عبدالله ! سپاس خدایی را که قرار داد گرفتاریها را کفاره گناهان پیروان ما در دنیا ، تا در فرمان بردن حق ، سالم بمانند و سزاوار مزد و اجر شوند)). عبدالله عرض کرد : ((ای امیرالمؤمنین (علیه السلام) ! مجازات گناهان ما فقط در دنیاست ؟)) حضرت فرمود : ((آری ؛ مگر نشنیده ای گفته پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را که فرمود : ((الدنيا سجن المؤمن وجنة الكافر)) : دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است)) .

خداوند پیروان ما را در دنیا از گناهانشان پاکیزه گرداند به وسیله مصائب و ناراحتیها و به عفو خود ، چنانکه می فرماید : ((ما اءصابکم من مصيبة فبما کسبت ائیدیکم و یعفو عن کثیر)) : آنچه مصیبت می بینید از کردار خود شماست ، و بسیاری از آن بخشش می کند . (۵۷)

آن گاه پیروان ما به قیامت وارد شوند و طاعتهای آنان را زیاد کند و لکن دشمنان ما را خداوند در دنیا جزاء دهد به طاعتشان گرچه وزنی ندارد ، زیرا طاعتشان اخلاص ندارد و چون وارد قیامت شوند ، سنگینی گناهان و کینه هایشان به محمد و آل محمد و یاران واقعی آنان ، بر شانه آنهاست و در آتش فرو روند)).

عبدالله عرض کرد : ((ای امیرالمؤمنین (علیه السلام) استفاده کردم و به من آموختی ، اگر به من می فرمودید که چه گناهی سبب محنت مجلس شد ، بسیار نیکو بود که دیگر مرتکب نشوم ؟))

حضرت فرمود : ((هنگام نشستن ، بسم الله نگفتی ، این مصیبت کفاره گناهت گشت ؛ مگر نمی دانی که پیامبر از جانب خداوند مرا حدیث کرد که خداوند فرماید : هر کاری که در آن بسم الله گفته نشود ، آن کار ناتمام خواهد ماند .))

عبداللہ عرض کرد : ((پدر و مادرم فدای شما ! دیگر بسم الله را ترک نمی کنم)) .

حضرت فرمود : ((پس تو سعادت مند خواهی گشت)) ! عبداللہ عرض کرد : ((تفسیر بسم الله چیست ؟)) حضرت فرمود : ((بنده چون بخواهد شروع در کاری کند می گوید : بسم الله ، یعنی من به نام این اسم ، این کار را انجام دهم ، پس در هر کاری که به بسم الله ابتداء کند آن عمل مبارک خواهد بود)) . (۵۸)

گردن بند گران قیمت

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

علی بن ابی رافع می گوید :

من نگهبان خزینہ بیت المال حضرت علی بن ابی طالب (علیه السلام) بودم . در میان بیت المال گردن بند مروارید گران قیمتی وجود داشت که در جنگ بصره به غنیمت گرفته شده بود . دختر امیرالمؤمنین کسی را نزد من فرستاد و پیغام داد که شنیده ام در بیت المال گردن بند مرواریدی هست . من میل دارم آن را به عنوان امانت ، چند روزی به من بدهی تا در روز عید قربان خود را با آن آرایش دهم و پس از آن باز گردانم . من پیغام دادم به صورت مضمونه (که در صورت تلف به عهده گیرنده باشد) می توانم به او بدهم . دختر آن حضرت نیز پذیرفت . من با این شرط به مدت سه روز گردن بند را به آن بانوی گرامی دادم . اتفاقاً علی (علیه السلام) گردن بند را در گردن دخترش دیده و شناخته بود و از وی می پرسید : این گردن بند از کجا به دست تو رسیده است ؟

او اظهار می کند : از علی بن ابی رافع ، خزینہ دار شما به مدت سه روز امانت گرفته ام تا در روز عید قربان خود را زینت دهم و سپس باز گردانم .

علی بن ابی رافع می گوید :

- امیرالمؤمنین (علیه السلام) مرا نزد خود احضار کرد و من خدمت آن حضرت رفتم .

چون چشمش به من افتاد فرمود :

- ((اءتخون المسلمین یا ابن اءبی رافع ؟))

((ای پسر ابی رافع ! آیا به مسلمانان خیانت می کنی ؟ !))

گفتم : پناه می برم به خدا از اینکه به مسلمانان خیانت کنم .

حضرت فرمود : پس چگونه گردن بندی را که در بیت المال مسلمانان بود بدون اجازه من و مسلمانان به دخترم دادی ؟

عرض کردم : ای امیرالمؤمنین ! او دختر شماست و از من خواست که گردن بند را به صورت عاریه که باز گردانده شود به او دهم تا در عید با آن خود را بیاراید . من نیز آن را به عنوان عاریه به مدت سه روز به ایشان دادم و ضمانت آن را به عهده گرفتم که صحیح و سالم به جای اصلی خود باز گردانم . حضرت علی (علیه السلام) فرمود :

- همین امروز باید آن را پس گرفته و به جای خود بگذاری و اگر بعد از این چنین کاری از تو دیده شود کیفر سختی خواهی دید . سپس فرمود : اگر دختر من این گردن بند را به عاریه مضمونه نمی گرفت ، نخستین زن هاشمیه ای بود که دست او را به عنوان دزد می بریدم . این سخن به گوش دختر آن حضرت رسید به نزد پدر آمده و گفت :

- یا امیرالمؤمنین ! من دختر شما و پاره تن شما هستم . چه کسی از من شایسته تر به استفاده از این گردن بند بود ؟

حضرت فرمود : دخترم ! انسان نباید به واسطه خواسته های نفس و خواهشهای دل ، پای از دایره حق بیرون بگذارد . آیا همه زنان مهاجر که با تو یکسانند ، در این عید به مانند چنین گردن بند خود را زینت داده اند تا تو هم خواسته باشی در ردیف آنها قرار

گرفته و از ایشان کمتر نباشی؟ (۵۹)

ترس از گناه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حضرت علی (علیه السلام) مردی را دید که آثار ترس و خوف در سیمایش آشکار است، از او پرسید:

- چرا چنین حالی به تو دست داده است؟

مرد جواب داد:

- من از خدای می ترسم؟

امام فرمود:

- بنده خدا! (نمی خواهد از خدا بترسی) از گناهانت بترس و نیز به خاطر ظلمهائی که درباره بندگان خدا انجام داده ای، از عدالت خدا بترس و آنچه را که به صلاح تو نهی کرده است در آن نافرمانی نکن، آنگاه از خدا نترس؛ زیرا او به کسی ظلم نمی کند و هیچ گاه بدون گناه کسی را کیفر نمی دهد. (۶۰)

قطیفه بر دوش

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

هارون پسر عترة از پدرش نقل می کنند:

در فصل سرما در محضر مولا علی (علیه السلام) وارد شدم. قطیفه ای کهنه بر دوش داشت و از شدت سرما می لرزید. گفتم: یا امیرالمؤمنین! خداوند برای شما و خانواده تان از بیت المال مانند دیگر مسلمانان سهمی قرار داده که می توانید به راحتی زندگی کنید. چرا این اندازه به خود سخت می گیرید و اکنون از سرما می لرزید؟ فرمود: به خدا سوگند! از بیت المال شما حبه ای بر نمی دارم و این قطیفه ای که می بینید همراه خود از مدینه آورده ام، غیر از آن چیزی ندارم. (۶۱)

علی (ع) در اوج عطوفت و بزرگواری

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) پس از آن که به دست ابن ملجم ضرب خورد، از شدت زخم بی حال شده بود.

وقتی که به حال آمد، امام حسن در ظرفی، شیر به حضرت داد. امام کمی از شیر خورد بقیه را به حسن داد و فرمود:

این شیر را به اسیرتان (ابن ملجم) بدهید!

سپس فرمود:

فرزندم! به آن حقی که در گردن تو دارم، بهترین خوردنیها و نوشیدنی ها را به او بدهید و تا هنگام مرگم با ایشان مدارا کنید و از آنچه می خورید به او بخورانید و از آنچه می نوشید به ایشان بنوشانید تا نزد شما گرامی شود! (۶۲)

رعایت آداب اسلامی در اوج قدرت

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

روزی امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) در دوران خلافتش در خارج کوفه با یک نفر ذمی (یهودی یا مسیحی) که در پناه اسلام بود ، همراه شدند .

مرد ذمی گفت :

بنده خدا کجا می روی ؟

امام فرمود : به کوفه .

هر دو به راه ادامه دادند تا سر دو راهی رسیدند . هنگامی که ذمی جدا شد و راه خود را پیش گرفت برود ، دید که رفیق مسلمانش از راه کوفه نرفت ، همراه او می آید .

مرد ذمی گفت :

مگر شما نفرمودی به کوفه می روم ؟

فرمود : چرا .

- شما از راه کوفه نرفتی : راه کوفه آن یکی است .

- می دانم ولی پایان خوش رفاقتی آن است که مرد ، رفیق راهش را در هنگام جدایی چند قدم بدرقه کند و دستور پیغمبر ما همین است ، بدین جهت می خواهم چند گام تو را بدرقه کنم ، آنگاه به راه خود بر می گردم .

ذمی گفت :

پیغمبر شما چنین دستور داده ؟

امام فرمود : بلی .

- این که آیین پیغمبر شما با سرعت در جهان پیشرفت کرد و چنین پیروان زیاد پیدا نمود ، حتما به خاطر همین اخلاق بزرگوارانه او بوده است .

مرد ذمی با امیرالمؤمنین به سوی کوفه برگشت . هنگامی که شناخت همراه خلیفه مسلمانان بوده است ، مسلمان شد و اظهار داشت : من شما را گواه می گیرم که پیرو دین و آیین شما می باشم . (۶۳)

بی ارزشی حکومت از نظر علی (ع)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

علی (علیه السلام) با سپاهیان اسلام برای سرکوبی پیمان شکنان به سوی بصره حرکت می کردند . در نزدیکی بصره به محل ذی قار رسیدند . در آنجا برای رفع خستگی و آماده سازی سپاه توقف نمودند .

عبدالله بن عباس می گوید :

من در آنجا به حضور امیرالمؤمنین علی رسیدم ، دیدم (رئیس مسلمانان ، فرمانده کل قوا) خود کفش خویش را وصله می زند .

حضرت روی به من کرد و فرمود :

ابن عباس ! این کفش چه قدر می ارزد ؟ قیمت آن چقدر است ؟

گفتم : ارزشی ندارد .

فرمود : سوگند به خدا ! همین کفش بی ارزش از ریاست و حکومت بر شما برای من محبوبتر است . مگر این که بتوانم با این حکومت و ریاست حق را زنده کنم و باطل را براندازم . (۶۴)

آری ! ارزش یک حکومت ، بسته به آن است که در سایه اش حق زنده و باطل نابود گردد و گرنه چه ارزشی دارد ؟

جمع‌ه انوشیروان سخن می گوید

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

به امام علی (علیه السلام) خبر رسید معاویه تصمیم دارد با لشکر مجهز به سرزمین های اسلامی حمله کند .
 علی (علیه السلام) برای سرکوبی دشمنان از کوفه بیرون آمد و با سپاه مجهز به سوی صفین حرکت کردند . در سر راه به شهر مدائن (پایتخت پادشاهان ساسانی) رسیدند و وارد کاخ کسری شدند .
 حضرت پس از ادای نماز با گروهی از یارانش مشغول گشتن ویرانه های کاخ انوشیروان شدند و به هر قسمت کاخ که می رسیدند کارهایی را که در آنجا انجام شده بود به یارانش توضیح می دادند به طوری که باعث تعجب اصحاب می شد و عاقبت یکی از آنان گفت :

یا امیرالمؤمنین ! آنچنان وضع کاخ را توضیح می دهید گویا شما مدتها اینجا زندگی کرده اید !
 در آن لحظات که ویرانه های کاخها و تالارها را تماشا می کردند ، ناگاه علی (علیه السلام) جمع‌ه ای پوسیده را در گوشه خرابه دید ، به یکی از یارانش فرمود :

او را برداشته همراه من بیا !

سپس علی (علیه السلام) بر ایوان کاخ مدائن آمد و در آنجا نشست و دستور داد طشتی آوردند و مقداری آب در طشت ریختند و به آورنده جمع‌ه فرمود : آن را در طشت بگذار . وی هم جمع‌ه را در میان طشت گذاشت .
 آنگاه علی (علیه السلام) خطاب به جمع‌ه فرمود :

ای جمع‌ه ! تو را قسم می دهم ! بگو من کیستم و تو کیستی ؟

جمع‌ه با بیان رسا گفت :

تو امیرالمؤمنین ، سرور جانشینان و رهبر پرهیزگاران هستی و من بنده ای از بندگان خدا هستم .

علی (علیه السلام) پرسید :

حالت چگونه است ؟

جواب داد :

یا امیرالمؤمنین ! من پادشاه عادل بودم ، نسبت به زیر دستان مهر و محبت داشتم ، راضی نبودم کسی در حکومت من ستم ببیند ، ولی در دین مجوسی (آتش پرستی) به سر می بردم . هنگامی که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم به دنیا آمد کاخ من شکافی برداشت ، آنگاه به رسالت مبعوث شد . من خواستم اسلام را بپذیرم ولی زرق و برق سلطنت مرا از ایمان و اسلام بازداشت و اکنون پشیمانم .

ای کاش که من هم ایمان می آوردم و اینک از بهشت محروم هستم و در عین حال به خاطر عدالت از آتش دوزخم هم در امانم .

وای به حال ! اگر ایمان می آوردم من هم با تو بودم . ای امیرالمؤمنین و ای بزرگ خاندان پیامبر !

سخنان جمع‌ه پوسیده انوشیروان به قدری دل سوز بود که همه حاضران تحت تأثیر قرار گرفته با صدای بلند گریستند . (۶۵)

امید است ما نیز پیش از فرا رسیدن مرگ در فکر نجات خویش باشیم .

آیا قلب برادرت با ما بود ؟

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اولین جنگی که در دوران زمامداری امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) اتفاق افتاد، جنگ جمل بود. لشکر علی (علیه السلام) در این نبرد پیروز شد و جنگ خاتمه یافت. یکی از اصحاب حضرت که در جنگ شرکت داشت، گفت:

دوست داشتم برادرم در اینجا بود و می دید چگونه خداوند شما را بر دشمن پیروز نمود. او نیز خوشحال می شد و به اجر و پاداش نایل می گشت.

امام (علیه السلام) فرمود:

آیا قلب و فکر برادرت با ما بود؟

گفت: آری!

امام (علیه السلام) فرمود: بنابراین او نیز در این جنگ همراه ما بوده است.

آنگاه افزود: نه تنها ایشان بلکه آنها که در صلب پدران و در رحم مادرانشان هستند، اگر در این نبرد با ما هم فکر و هم عقیده باشند، همگی با ما هستند که به زودی پا به جهان گذاشته و ایمان و دین به وسیله آنان نیرو می گیرد. (۶۶)

شراب در ماه رمضان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

نجاشی شاعر، یکی از اطرافیان و ارادتمندان علی (علیه السلام) بود و با اشعارش سپاه علی (علیه السلام) را بر ضد معاویه تحریک می کرد، بارها در سپاه امیرالمؤمنین (علیه السلام) با دشمن جنگید، ولی همین شخص یک بار پایش لغزید و در ماه رمضان شراب خورد. وی را پیش امیرالمؤمنین آوردند و شرابخواریش را ثابت کردند.

حضرت علی خودش هشتاد تازیانه به او زد و یک شب نیز او را زندانی کرد. روز بعد دستور داد نجاشی را آورند، حضرت بیست تازیانه دیگر بر او زد. نجاشی عرض کرد: یا امیرالمؤمنین! این بیست تازیانه برای چیست؟

علی (علیه السلام) فرمود: این بیست تازیانه به خاطر جسارت و جرات تو به شرابخواری در ماه رمضان است. (۶۷)

ساده زیستی در اسلام

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

شریح قاضی (۶۸) می گوید:

خانه ای را به هشتاد دینار خریدم، به نام خود قباله کردم و گواهان بر آن گرفتم.

خبرش به امیرالمؤمنین (علیه السلام) رسید، مرا احضار کرد و فرمود:

ای شریح! شنیده ام خانه ای به هشتاد دینار خریده ای و بر آن قباله نوشته و چند نفر گواه گرفته ای؟!

گفتم: آری، درست است.

امام (علیه السلام) نگاه خشمگین به من کرد و فرمود:

شریح از خدا بترس به زودی کسی (عزرائیل) به سوی تو خواهد آمد که نه به قباله ات نگاه می کند و نه به امضای آن گواهان اهمیت می دهد و تو را از آن خانه، حیران و سرگردان خارج می کند و در گودال قبرت می گذارد.

ای شریح! خوب تاءمل کن! مبادا این خانه را از مال دیگران خریده باشی و بهای آن را از مال حرام پرداخته باشی که در این صورت، در دنیا و آخرت خویشتن را بدبخت ساخته ای.

سپس فرمود :

ای شریح ! آگاه باش ! اگر وقت خرید خانه نزد من آمده بودی برای تو قباله ای می نوشتم که به خرید این خانه حتی به یک درهم هم رغبت نمی کردی ؛ من این چنین قباله می نوشتم :

این خانه ای است که بنده خوار و ذلیل ، از شخص مرده ای که آماده کوچ به عالم آخرت است ، خریداری کرده که در سرای فریب (دنیا) ، در محله فانی شوندگان و در کوچه هلاک شدگان قرار دارد ، که چهار حد است :

حد اول آن ؛ به پیشامدهای ناگوار (آفات و بلاها) منتهی می شود .

و حد دوم ؛ به مصیبتها (مرگ عزیزان و ...) متصل است .

و حد سوم ؛ به هوسهای نفسانی و آرزوهای تباه کننده اتصال دارد .

و حد چهارم ؛ شیطان گمراه کننده است و درب این خانه از حد چهارم باز می گردد .

این خانه را شخص فریفته آرزوها از کسی که پس از مدت کوتاهی می میرد به مبلغ خارج شدن از عزت قناع و داخل شدن در پستی دنیاپرستی خریده است ... (۶۹)

میانه روی در زندگی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

علاء بن زیاد یکی از ارادتمندان ثروتمند علی (علیه السلام) در بصره ، بیمار بود امیرالمؤمنین به عیادت او رفت . زندگی وسیع و اتاقهای مجلل و بزرگ توجه امام را به خود جلب کرد ، معلوم بود علاء در زندگی زیاده روی کرده است .

فرمود :

ای علاء ! تو خانه ای به این بزرگی را در دنیا برای چه می خواهی در صورتی که تو در آخرت به چنین خانه ای محتاج تری (زیرا که در این خانه بیش از چند روز نمی مانی ولی در آن خانه همیشه خواهی بود .)

آری ! اگر بخواهی در آخرت نیز چنین خانه وسیعی داشته باشی در این خانه مهمان نوازی کن ، صله رحم بجا آور و حقوق الهی و برادران دینی را بپرداز ! اگر این کارها را انجام دهی خداوند به شما در جهان دیگر مانند همین خانه را می دهد .

علاء : دستور شما را اطاعت خواهم کرد .

سپس عرض کرد :

یا امیرالمؤمنین ! من از برادرم عاصم شکایت دارم !

حضرت فرمود :

- برای چه ؟ مگر چه کرده است ؟

علاء در پاسخ گفت :

- لباس خشن پوشیده ، از دنیا کناره گیری نموده است ، به طوری که زندگی را بر خود و خانواده اش تلخ کرده .

فرمود :

او را نزد من بیاورید !

عاصم را آوردند .

امیرالمؤمنین چون او را دید چهره در هم کشید و فرمود :

ای دشمن جان خویش ! شیطان عقلت را برده و تو را به این راه کشانده است ، از اهل و عیالت خجالت نمی کشی ؟ چرا به

فرزندت رحم نمی کنی؟ گمان می کنی خدایی که نعمت های پاکیزه را بر تو حلال کرده نمی خواهد از آنها استفاده کنی؟ تو در پیشگاه خداوند کوچکتر از آنی که چنین اندیشه ای را داشته باشی .
عاصم گفت :

یا امیرالمؤمنین ! چرا شما به خوراک سخت و لباس خشن اکتفاء نموده ای؟ من از تو پیروی می کنم .
فرمود :

وای بر تو ! من مانند تو نیستم ، من وظیفه دیگر دارم ، زیرا من پیشوای مسلمانان هستم ، من باید خوراک و پوشاک خود را تا آن حد پایین بیاورم که فقیرترین مردم در دورترین نقاط حکومت اسلام تلخی زندگی را تحمل کند ، با این اندیشه که بگوید : رهبر و پیشوای من هم مانند من می خورد و مانند من می پوشد ، این وظیفه زمامداری من است تو هرگز چنین تکلیفی نداری . پس از سخنان حضرت ، عاصم لباس معمولی پوشید و به کار و زندگی پرداخت . (۷۰)

چرا دعاهای ما مستجاب نمی شود

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) روز جمعه در کوفه سخنرانی زیبایی کرد ، در پایان سخنرانی فرمود :
ای مردم ! هفت مصیبت بزرگ است که باید از آنها به خدا پناه ببریم :

۱- عالمی که بلغزد .

۲- عابدی که از عبادت خسته گردد .

۳- مؤمنی که فقیر شود .

۴- امینی که خیانت کند .

۵- توانگری که به فقر در افتد .

۶- عزیزی که خوار گردد .

۷- فقیری که بیمار شود .

در این وقت مردی برخواست ، عرض کرد :

یا امیرالمؤمنین ! خداوند در قرآن می فرماید : ((ادعونی استجب لکم)) :

مرا بخوانید ، دعا کنید ، تا دعایتان را مستجاب کنم .

اما دعای ما مستجاب نمی شود ؟

حضرت فرمود : علتش آن است که دل های شما در هشت مورد صاف نیست :

یک : این که خدا را شناختید ، ولی حقش را آن طور که بر شما واجب بود به جا نیاوردید ، از این رو آن شناخت به درد شما نخورد .

دو : به پیغمبر خدا ایمان آوردید ولی با دستورات او مخالفت کردید و شریعت او را از بین بردید ! پس نتیجه ایمان شما چه شد ؟

سه : قرآن را خواندید ولی به آن عمل نکردید و گفتید :

قرآن را به گوش و دل می پذیریم اما با آن به مخالفت برخاستید .

چهار : گفتید ما از آتش جهنم می ترسیم در عین حال با گناهان و معاصی به سوی جهنم می روید .

پنج : گفتید ما از آتش جهنم می ترسیم در عین حال با گناهان و معاصی به سوی جهنم می روید .

پنج : گفتید به بهشت علاقه مندیم اما در تمام حالات کارهایی انجام می دهید که شما را از بهشت دور می سازد . پس علاقه و شوق شما نسبت به بهشت کجاست ؟

شش : نعمت خدا را خوردید ، ولی سپاسگزاری نکردید .

هفت : خداوند شما را به دشمنی با شیطان دستور داده و فرمود : ((ان الشیطان لکم عدو فاتخذوه عدوا)) : شیطان دشمن شماست ، پس شما او را دشمن بدانید ! به زبان با او دشمنی کردید ولی در عمل به دوستی با او برخاستید .

هشت : عیبهای مردم را در برابر دیدگانتان قرار دادید و از عیوب خود بی خبر ماندید (نادیده گرفتید) و در نتیجه کسی را سرزنش می کنید که خود به سرزنش سزاوارتر از او هستید .

با این وضع چه دعایی از شما مستجاب می شود ؟ در صورتی که شما درهای دعا و راههای آن را بسته اید . پس از خدا بترسید و عملهایتان را اصلاح کنید و امر به معروف کنید و نهی زامنکر نمایید تا خداوند دعاهایتان را مستجاب کند . (۷۱)

درمان گناه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

کمیل یکی از یاران مخلص امیرالمؤمنین است ، می گوید :

از امیرالمؤمنین (ع) پرسیدم ، انسان گاهی گرفتار گناه می شود و به دنبال آن از خدا آمرزش می خواهد ، حد آمرزش خواستن چیست ؟

فرمود :

حد آن توبه کردن است .

کمیل : همین مقدار ؟

امام (علیه السلام) نه !

کمیل : پس چگونه است ؟

امام : هرگاه بنده گناه کرد ، با حرکت دادن بگوید استغفرالله .

کمیل : منظور از حرکت دادن چیست ؟

امام : حرکت دادن دو لب و زبان ، به شرط این که دنبال آن حقیقت نیز باشد .

کمیل : حقیقت چیست ؟

امام : دل او پاک باشد و در باطن تصمیم بگیرد و به گناهی که از آن استغفار کرده باز نگردد .

کمیل : اگر این کارها را انجام دادم از استغفار کنندگان هستم ؟

امام : نه !

کمیل چرا ؟

امام : برای این که تو هنوز به اصل آن نرسیده ای .

کمیل : پس اصل و ریشه استغفار چیست ؟

امام : انجام دادن توبه از گناهی که از آن استغفار کردی و ترک گناه . این مرحله ، اولین درجه عبادت کنندگان است .

به عبارت دیگر ، استغفار اسمی است که شش معنی دارد؛

- ۱- پشیمانی از گذشته .
 - ۲- تصمیم بر بازنگشتن بدان گناه به هیچ وجه . (تصمیم بر این که گناهان گذشته را هیچ وقت تکرار نکنی) .
 - ۳- پرداخت حق همه انسانها که به او بدهکاری .
 - ۴- ادای حق خداوند در تمام واجبات .
 - ۵- از بین بردن (آب کردن) هر گونه گوشتی که از حرام بر بدنت روییده است ، به طوری که پوستت به استخوان بچسبد سپس گوشت تازه میان آنها بروید .
 - ۶- به نت بچشانی رنج طاعت را ، چنانچه به او چشانیده ای لذت گناه را .
- در این صورت توبه حقیقی تحقق یافته و انسان از توبه کنندگان به شمار می رود . (۷۲)

در سرزمین وادی السلام

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

روزی امیرالمؤمنین (علیه السلام) از کوفه حرکت کرد و به سرزمین نجف آمد و از آن هم گذشت .
 اسبغ بن نباته می گوید : ما به حضرت رسیدیم ، دیدیم روی زمین دراز کشیده است .
 قنبر گفت : یا امیرالمؤمنین ! اجازه می دهی عبایم را زیر شما پهن کنم ؟
 حضرت فرمود : نه ، اینجا محلی است که خاکهای مؤمنان در آن قرار دارد و پهن کردن عبا مزاحمتی برای آنهاست .
 اسبغ می گوید؛ عرض کردم : یا امیرالمؤمنین ! خاک مؤمنان را دانستم چیست ، ولی مزاحمت آنها چگونه است ؟
 فرمود : ای اسبغ ! اگر پرده از مقابل چشمانت برداشته شود ، ارواح مؤمنان را می بینی که در اینجا حلقه حلقه دور هم نشسته اند و یکدیگر را ملاقات می کنند و باهم مشغول صحبت هستند ، اینجا جایگاه ارواح مؤمنان است و ارواح کافران در برهوت قرار گرفته اند ! (۷۳)

مناظره هشام بن حکم ...

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الف : روزی امام صادق (علیه السلام) از ((هشام بن حکم)) پرسیدند ! بگو بینم چگونه با ((عمرو بن عبید)) به مناظره برخاستی ؟
 هشام عرض کرد : من در محضر شما شرم می کنم ، و زبانم نیز از عظمت امامم بند می گردد !!
 امام (علیه السلام) فرمودند : هرگاه به شما دستوری را صادر کردیم بی درنگ اطاعت فرمائید ، هشام معروض داشت : زمانی شنیدم در ((مسجد بصره)) ((عمرو بن عبید)) گروهی را به دور خود جمع کرده ، و آنان را از ولایت منحرف می سازد ، لذا برای بحث با وی عازم ((بصره)) شدم ، و برای این کار نخست در جلسه درس او حاضر گردیده ، و به سخنانش گوش دادم ، همه به من تماشا می کردند ... سرانجام سکوت را شکسته ، از وی پرسیدم : ای عالم ! من مرد غریبی هستم ، اجازه می دهی سؤالاتی را از شما بنمایم ؟

عمرو : بفرمائید مانعی ندارد .

هشام : آیا شما چشم دارید ؟

عمرو : پسر ! این چه سؤالی است ، چیزی را که می بینی چگونه از آن می پرسی ؟

هشام : سؤالات من از این قبیل است .

عمرو: پیرس مانعی ندارد، اگر چه سئوالات شما احمقانه است!!

هشام: حالا به سئوالم جواب دهید، آیا شما چشم دارید؟
عمرو: آری.

هشام: از چشم چه استفاده ای می نمایی؟

عمرو: به وسیله آن اشخاص را می بینم و چیزها و رنگ ها را از هم تمیز می دهم.

هشام: آیا شما بینی دارید؟

عمرو: بلی دارم.

هشام: از آن چه بهره می برید؟

عمرو: بوها را می بویم.

هشام: آیا شما دهان هم دارید؟

عمرو: بلی.

هشام: از دهانتان چه استفاده می کنید؟

عمرو: برای چشیدن غذا به کار می رود.

هشام: آیا شما گوش هم دارید؟

عمرو: بلی دارم.

هشام: از گوش چه استفاده می کنید؟

عمرو: از آن برای شنیدن صداها بهره می گیرم.

هشام: علاوه بر اینها شما عقل هم دارید؟

عمرو: بلی.

هشام: قلب و عقل به چه کار آید؟

عمرو: اگر این حواس اشتباه کردند، از آن برای تشخیص خطاها استفاده می نمایم.

هشام: آیا این حواس بی نیاز از قلب نیستند؟

عمرو: نه.

هشام: چگونه، در حالی که همه اعضایت سالم می باشند؟

عمرو: ای پسر! گاهی اعضای انسان مریض می گردند، مثلا در چشیدن یا دیدن یا بوئیدن و یا شنیدن، باید به قلب مراجعه کرد، و از حالت شک و دو دلی نجات پیدا نمود...

هشام: پس خداوند برای جلوگیری از اشتباه اعضا قلب را مرحمت فرموده است؟

عمرو: بلی.

هشام: ای ابا مروان! (کنیه عمرو) خداوند برای جلوگیری از خطاهای حواس پنجگانه قلب را به عنوان رهبر و امام برای هر کسی مرحمت فرموده است، آیا برای کل جامعه بشری امام و رهبری برای جلوگیری از خطاها و اشتباهات و انحراف فکری عطا نکرده است؟!؟

عمرو در حالی که مبهوت بود و جوابی نداشت دم فرو بست!

هشام: چرا جواب نمی دهی؟

عمرو: تو هشام بن حکم هستی؟

هشام: نه!

عمرو: آیا از دوستان و همنشین های وی می باشی؟

هشام: نه!

عمرو: اهل کجایی!

هشام: اهل کوفه.

عمرو: تو همانی، تو هشام بن حکمی.

هشام می گوید: او مرا به حضورش فرا خواند، و در کنارش نشانید و خیلی احترام کرد، ولی قدرت سخن نداشت و مات و مبهوت در فکر بود.

امام صادق (علیه السلام) چون این سخنان را شنید در حالی که شاد و خندان بود پرسید،

هشام! چه کسی این مناظره را به تو آموخته بود؟

هشام! چه کسی این مناظره را به تو آموخته بود؟

هشام: از هیچ کس، جز این که چیزهایی از شما آموخته ام، و از آنها استفاده نموده، و او را محکوم کردم.

امام صادق (علیه السلام) سوگند به خدا همین مناظره در ((صحف)) حضرت ابراهیم و حضرت موسی موجود است. (۷۴)

در این حدیث شریف که به صورت مناظره و مباحثه آمده است، ضرورت ((امام معصوم و بی لغزش)) روشن است...

ب: قضیه دوم که ما آن را به تخلص می آوریم، مربوط به مرد شامی است که برای بحث و مناظره وارد مدینه شد، و به خانه امام صادق (علیه السلام) آمده، و با جرات تمام گفت: آمده ام با شما به بحث و مناظره پردازم، و حضرت پس از مذاکراتی جویای اطلاعات و تخصص های آن مرد شامی گردید، و در هر رشته ای که خود را متخصص معرفی می کرد، یکی از شاگردان امام او را مجاب و محکوم می نمود. سرانجام با جوان نوری که موهای محاسنش تازه روئیده بود، وارد بحث شد، او همان ((هشام بن حکم)) بود، که در مورد امامت به مناظره پرداختند:

مرد شامی: در مورد امامت این مرد (امام صادق) سخن بگو.

هشام: آیا خدا به بندگانش بصیرتر است، یا مردم نسبت به خودشان

مرد شامی: خدا.

هشام: خداوند در رابطه با دین مردم نسبت به آنان چه کرده است؟

مرد شامی: آنان را مکلف ساخته، و در رابطه با تکلیفشان راهنما انتخاب کرده است.

هشام: آن راهنما کیست؟

مرد شامی: رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم)

هشام: بعد از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم خدا راهنما و امامشان کیست؟

مرد شامی: کتاب و سنت.

هشام: آیا ما امروز برای رفع اختلاف خود می توانیم از کتاب و سنت استفاده کنیم؟

مرد شامی: بلی.

هشام: اگر چنین است، پس چرا ما با شما اختلاف داریم، تو از شام در اثر اختلاف بلند شده و به اینجا آمده ای. چرا اختلاف ما رفع نشده است؟

در حالی که مرد شامی خاموش بود ، امام صادق (علیه السلام) فرمودند : چرا سخن نمی گوئی ؟

مرد شامی ؛ چه بگویم ؟ اگر بگویم اختلاف نداریم دروغ گفته ام ، و اگر بگویم ، هر دو گروه حق است ، صحیح نیست ، و اگر اختلاف را قبول کنم محکوم گشته ام . به دستور امام صادق (علیه السلام) همان سئوالات را مرد شامی از هشام پرسید ، و او یکایک همه آنها را جواب گفت ، و در پایان فرمود : راهنما و امام امروز و عصر ما این مرد بزرگوار است ، و اشاره کرد به امام صادق (علیه السلام) .

مرد شامی برای این ادعا دلیل خواست ، حضرت در جواب او فرمود :

هر چه می خواهی بپرس ، سپس به تمام سئوالات مرد شامی پاسخ گفت ، و کیفیت حرکت او را از شهر شام بیان داشت ، و هر کاری را که مابین شام و مدینه انجام داده بود ، به وی بازگو کرد !! و تمام نهران ها را آشکار ساخت ، و شوق ایمان و معرفت کامل را در دل مرد شامی به مکتب ولایت شعله ورتر نمود ، لذا مرد شامی تمام اظهارات حضرت امام صادق (علیه السلام) را تائید کرده و با گفتن شهادت :

((اشهد ان لا اله الا الله ، واشهد ان محمدا رسول الله ، و انك وصی الانبياء)) ،

حقیقت ولایت را پذیرفت ، و از بازگشت به وطن خود ، خودداری کرد ، و در صف شاگردان مکتب جعفری قرار گرفت . (۷۵)

انگیزه شروع جنگ نهروان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بعد از اینکه جنگ صفین خاتمه یافت ، عده ای از لشکر امام جدا شدند و با کنایه و یا صریحا مطالب بی ربطی را به حضرت نسبت دادند؛ تا اینکه عده آنان به چهار هزار نفر رسید و بر امیرالمؤمنین (علیه السلام) خروج کردند خوارج با عبدالله بن وهب راسبی ، بیعت کردند و به طرف مدائن رفتند و عبدالله بن خباب فرماندار امام را در مدائن شهید کردند و شکم زن او را که حامله بود دریدند و دیگر زنان را نیز کشتند .

امام با سی و پنج هزار نفر از کوفه بیرون شد . از بصره فرماندارش ، ابن عباس ، نیز ده هزار نفر را برای یاری امام ، روانه کرد که افرادی همانند احنف بن قیس و حارثه بن قدامه در میان آنان بود .

امام در شهر انبار توقف کرد تا لشکرش جمع شدند ، آن وقت برای آنان خطبه ای خواند که تحریص جنگ با معاویه را در برداشت ؛ لشکر از جنگ با معاویه امتناع کردند و گفتند : ابتدا باید به جنگ با خوارج پرداخت . حضرت قبول کرد و به طرف نهروان حرکت نمودند . قبلا نماینده ای از طرف خود به جانب ایشان ، فرستاد لکن آنان نماینده امام را کشتند و پیغام دادند که ، اگر از این حکمیت که قرار دادی توبه کنی ما در اطاعت تو در آییم و گرنه از ما کناره گیر تا برای خود امامی اختیار کنیم . امام پیغام فرستاد که کشندگان برادران مرا به سویم بفرستید تا از ایشان قصاص کنم ، آن وقت دست از جنگ با شما بر می دارم ، شاید مقلب القوب هم شمار را از این گمراهی برگرداند .

خوارج در جواب پیغام دادند که ، ما جمیعا قاتل اصحاب تو می باشیم ؛ این وقت امام ، اصحاب خود را به سوی جنگ با خوارج امر کرد و فرمود : به خدا قسم که از ایشان زیاده از ده نفر ، جان سالم بیرون نبرد و از شما ده نفر کشته نگردد . لحظه لحظه به امام خبر می دادند که خوارج از نهروان عبور کردند ، اما قبول نمی کرد و سوگند می کرد که ایشان عبور نکرده اند و نمی کنند و جایگاه کشته شدن آنان در ((رمیله)) پایین نهروان خواهد بود .

بعد از مدتی امام با لشکر به نهروان رسیدند و دیدند که خوارج در ((رمیله)) هستند ، همانطوری که امام خبر داد ، امام فرمود : الله اکبر ! پیامبر خدا راست گفت .

پس ، دو لشکر مقابل هم صف کشیدند؛ امام پیش ایستاد و خوارج را امر فرمود که توبه کنند و به او به پیوندند؛ ولی آنان قبول نکردند و لشکر حضرت را تیر باران نمودند . اصحاب ، عرضه داشتند که خوارج ما را تیر باران کردند ، امام فرمود : شما دست باز دارید تا سه مرتبه ؛ تا اینکه مردی از لشکر امام را آوردند که به تیر خوارج شهید شده بود .

امام فرمود : الله اکبر ! الان جنگ با ایشان برایتان حلال است ؛ پس فرمان جنگ داد و فرمود : بر ایشان حمله کنید . از خوارج چند نفر به میدان آمدند و رجز می خواندند تا امام را به قتل برسانند؛ امام همه آنان را به جهنم فرستاد . بعد از پایان جنگ ، نه نفر از لشکر امام شهید شدند و ده نفر از خوارج ، جان سالم بدر بردند ، همانطوری که قبلا امام ، خبر داده بود؛ جنگ نهران در سال سی و هشت هجری یعنی دو سال بعد از جنگ صفین واقع شد . (۷۶)

قدرت و نیروی امام علی (ع)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ابن ابی الحدید گوید : اما قوت و نیروی بدنی امام (علیه السلام) به پایه ای است که ضرب المثل شده است ؛ ابن قتیه گوید : ((او با هیچ کس کشتی نگرفت مگر آنکه او را به خاک افکند)). و اوست که در قلعه خیبر را از جا کند در صورتی که گروهی از مردم جمع شدند تا آن را برکنند نتوانستند . و اوست که بت هبل را که از سنگی بزرگ تراشیده بودند از بالای کعبه کند و بر زمین افکند . و اوست که در ایام خلافت خود صخره بزرگی را که روی چشمه ای قرار داشت و سپاهیان حضرتش نتوانستند آن را بردارند از جای برکنند و آب از زیر آن بیرون جست . (۷۷)

علامه مجلسی رحمه الله گوید : ابوطالب به عادت عرب فرزندان و برادرزادگان خود را جمع می کرد و به کشتی گرفتن وا می داشت ، و علی (علیه السلام) با آنکه طفل بود آستین بالا می زد و با برادران بزرگ و کوچک خود و عموزادگان بزرگ و کوچک خود کشتی می گرفت و آنان را به خاک می افکند و پدرش می گفت : علی ظهیر و پیروز شد و او را ((ظهیر)) نامید . چون علی (علیه السلام) بزرگ شد با مرد قوی و نیرومند کشتی می گرفت و او را زمین می زد ، و مرد تنومند و دراز قامت را با دست خود می گرفت و به سوی خود می کشید و او را می کشت ، و بسا کمر او را می گرفت و به هوا بلند می کرد ، و بسا در پی اسب نر در حال دویدن می دوید و او را باز می گردانید . (۷۸)

امام صادق (علیه السلام) در حدیثی فرمود : فاطمه بنت اسد - رضی الله عنها - (مادر امیرمؤمنان (علیه السلام)) گوید : او را بستم و در قنداق پیچیدم ولی آن را پاره کرد ، سپس در دو قنداق و سه چهار و پنج و شش قنداق که برخی از آنها از چرم و حریر بود پیچیدم باز هم همه را پاره کرد ، و گفت : مادر ، دست مرا نبند که من محتاجم هنگام ذکر پروردگار خود انگشتانم را به راست و چپ حرکت دهم و اظهار عجز و نیاز به درگاه خدا کنم . (۷۹)

علی (علیه السلام) در گهواره بود و دستش بسته ، ناگاه ماری را دید که به سوی او در حرکت است ، از جای جنید و دست خود را از بند درآورد و گلوی مار را با پنجه خود فشرد به حدی که پنجه اش در گلوی مار فرو رفت و همین طور او را فشرد و نگه داشت تا مرد . چون مادرش این را بدید فریاد و استغاثه کرد ، اهل خانه و همسایگان جمع شدند ، آنگاه مادرش گفت : تو به سان حیدره (شیر زیان) هستی . (۸۰)

علامه در علم لغت ، ابن منظور ، گوید : حیدره یعنی شیر از هری ، از ابوالعباس احمد بن یحیی نقل کرده است که راویان اختلاف ندارند در اینکه این ابیات از علی بن ابی طالب (علیه السلام) است :

انا الذی سمتنی امی حیدره

کلیث غابات غلیظ القصره

((اکیلکم بالسیف کیل السندرة))

((من آنم که مادرم حیدر نامید ، بسان شیر قوی هیکل بیشه ، که با شمشیر مانند پیمانه ای بزرگ شما را پیمانه می کنم (و گروه گروه شما را از زمین بر می چینم) .

سندره به معنای جرات آمده و رجل سندر یعنی مرد با جرات ، و نیز به معنای پیمانه بزرگ است و حیدر یعنی شیر . ابن اعرابی گفته : حیدره در میان شیران مانند شاه در میان مردم است . ابوالعباس گفته : به خاطر درشتی گردن و نیروی دستهایش شاه شیران است . و از همین ماده است غلام حادر یعنی جوان قوی هیکل زورمند ، و یاء و هاء آن زایدند (و اصل آن ((حدر)) است) . این بری این رجز را چنین آورده :

اکیلکم بالسیف کیل السندرة

اضرب بالسیف رقاب الکفرة

((... با شمشیر گردن کافران را می زنم .))

ابن بری اضافه می کند که منظور این سخن آن است که مادرم مرا اسد (شیر) نامید و چون به جهت حفظ قافیه نمی توانست اسد بگوید لفظ حیدره را به کار برده است ، زیرا مادرش او را حیدره نامید بلکه او را به نام پدر خودش ((اسد)) نامید ، زیرا او فاطمه بنت است ، و ابوطالب در هنگام ولادت و نامگذاری آن حضرت نبود ، چون آمد نام اسد را نپسندید و او را علی نامید . و چون علی این رجز را در جنگ خیبر خواند خود را به همان نامی که مادرش بر او نهاده بود نامید .

جابر انصاری گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در روز خیبر پس از آنکه برای علی (علیه السلام) دعا کرد پرچم را به دست او داد ، او با شتاب حرکت کرد و یارانش هم می گفتند : بشتاب ؛ (۸۱) او رفت تا به قلعه رسید ، در قلعه را از جا کند و به زمین افکند ، آن گاه هفتاد نفر از ما جمع شدیم و کوشیدیم تا در را به جای خود باز گردانیم . (۸۲)

وله يوم خير فتكات

كبرت منظرا على من راها

يوم قال النبي اني لاعطى

رايتي ليثها وحامي حماها

فاستطالت اءعناق كل فريق

ليروا اءى ماجد يعطاها

فدعا اءين وارث العلم و الحلم

محير الاءيام من باءساها

اءين ذوالنجدة الذی لو دعته

فی الثريا مروعة لباه

فاءتاه الوصى اءرمد عين

فسقاها بريقه و شفاها

ومضى يطلب الصفوف فولت

عنه علما باءنه اءمضاها

ویری مرجبا بكف اقتدار

اءقوياء الاءقدار من ضعفاها

ودحی بابها بقوة باءس

لو حمته الافلاك منه دحاها

عائد للمؤملین مجیب

سامع ما تسر من نجواها

انما المصطفی مدینه علم

وهو الباب من اءتاه اءتاها

وهما مقلتا العوالم یسرا

ها علی و اءحمد یمناها

((او (علی (علیه السلام)) در روز خیر دلاوریها از خود نشان داد که در نظر بینندگان بسیار بزرگ آمد)).

((روزی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: من پرچم خود را به شیر این امت و پاسدار آن خواهم سپرد)).

((گردن همه گروهها کشیده شد تا ببینند که این پرچم به کدام مرد بزرگواری سپرده می شود)).

((پیامبر صدا زد: کجاست وارث علم و حلم، و آن که در جنگها به فریاد می رسد)).

((کجاست آن دلاوری که اگر در ثریا شخص بیمناکی از او کمک بخواهد به فریاد او می رسد)).

((در این هنگام وصی آن حضرت در حالی که درد چشم داشت پیش آمد و پیامبر آب دهان در چشم او انداخت و شفا یافت)).

((و او بر صفهای دشمن تاخت و آنها گریختند، چرا که می دانستند او کاری ترین مرد جنگی است)).

((و با دست اقتدار خود به مرحب نشان داد که بزرگترین قدرتمندان در برابر او ناتوانند)).

((و با نیروی هر چه تمام تر در قلعه را از جا کند که اگر افلاک آسمانی در برابر او مقاومت می کردند همه را با خاک یکسان می نمود)).

((او پناه دهنده آرزومندان و اجابت کننده آنهاست و رازهای نهانی آنها را می شنود)).

((بی شک مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم شهر علم است و او در آن شهر است که هر که از آن در وارد شود به شهر رسد)).

((و هر دو دیدگان همه عوالمند، علی (علیه السلام) دست چپ و احمد صلی الله علیه و آله و سلم دست راست آنهاست)). (۸۳)

مبارزه علی (ع) با عمرو بن عبدود

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

جنگی خندق در سال پنجم هجری اتفاق افتاد. یکی از پیکارهای مهم در این جنگ، نبرد امام با عمرو بن عبدود بود؛ عمرو از شجاعان عرب بود، کسی بود که عمر گفت: ((من با او همسفر شام بودم و هزار نفر، دزد بر قافله ما تاختند، عمرو به تنهایی آنها را متفرق ساخت و دست و پای شتری را به جای سپری دست گرفت و آنها را تعقیب کرد)).

وقتی در جنگ خندق علی (علیه السلام) دروازه خندق را بر دشمن مسدود کرد تا وارد شهر مدینه نشوند، عمرو بن عبدود وارد شد بر وسط میدان و فریاد برآورد: کیست به جنگ من آید؟ هیچ کس از ترس، جوابی نداد؛ عمرو گفت: مسلمین کجاست هستند که به دستم کشته شوند تا به بهشت روند؛ چرا به سوی بهشت نمی شتابید؟ چرا نزدیک من نمی آید؟ هیچ کس پاسخی نداد و سپس این اشعار را خواند:

((از بس مبارز طلبیدم، سینه ام تنگ شد و صدایم بگرفت؛ من در جایی ایستاده ام که هر دلیر و جنگجویی بر جان خود می لرزد و می ترسد؛ راستی که دلیری و از جان گذشتگی از بهترین غریزه های جوانمردان است)).

در این وقت علی (علیه السلام) برخاست و از پیامبر اجازه خواست؛ پیامبر فرمود: بنشین؛ چند مرتبه دیگر عمرو مبارز طلبید و حماسه خواند، فقط علی (علیه السلام) بلند می شد و می گفت: یا رسول الله! اگر او عمرو است، من علی بن ابیطالبم!

تا اینکه پیامبر اجازه دادند و فرمودند: از خداوند مسألت دارم که تو را بر عمرو، نصرت دهد بعد سر را بلند کرد و عرض کرد: پروردگارا! برادر من و پسر عم مرا تنها مگذار! و با چشمی پر از عاطفه و اشک فرمود: برو که خدا یار و مددکار توست. امیرالمؤمنین (علیه السلام) به میدان آمد و این رجز را خواند:

((ای عمرو! در کار جنگ شتاب مکن، آن کس که تو را جواب گوید، عاجز نیست، او دارای حسن نیت و بصیرت و راستی می باشد و این صفات، اساس هر رستگاریست.

نزد تو نیامدم جز بر آن امید که زن نوحه گر را بر جنازه تو بنشانم و اثر ضربت شمشیری که پس از دورانی از طول زمان، نام آن بماند باقی گذارم)).

عمرو از روی تکبر، پاسخی نداد؛ امام فرمود: شنیدم تو پیمان بستی که اگر مردی از قریش یکی از سه چیز را از تو بخواهد بپذیری؟ گفت: آری، فرمود: اول، من تو را دعوت به توحید و اسلام و رسالت محمد صلی الله علیه و آله و سلم می کنم؛ عمرو گفت: قبول نمی کنم؛ فرمود: دوم آنکه، از این راهی که آمدی برگرد و از جنگ با پیامبر درگذر؛ گفت: اگر این کار را کنم زنان قریش مرا سرزنش کنند، زیرا من در جنگ بدر، زخمی برداشتم و نذر کردم تا محمد صلی الله علیه و آله و سلم را نکشم روغن بر موی سرم نمالم؛ حضرت فرمود: سوم آنکه، تو را به مبارزه با خود می خوانم؛ عمرو بخندید و گفت: عرب این خواهش را از من نمی کند؛ من دوست ندارم تو را بکشم زیرا با پدرت ابوطالب دوست بودم و در عموهای تو کسانی هستند که از تو زورمندتر هستند؛ تو جوانی و میل ندارم به دست من کشته شوی، تو هم کفو من نیستی.

فرمود: اما من دوست دارم تو را در راه خدا بکشم! عمرو گفت: چه گفتی؟ فرمود: میل دارم با تو جنگ کنم و تو را بکشم! عمرو گفت: چه گفتی؟

فرمود: میل دارم با تو جنگ کنم و تو را بکشم و برای این کار پیاده شو با هم بجنگیم. عمرو در حالی که غضبناک بود از اسب پیاده شد، بر صورت اسب بکوفت و شمشیری به پای اسب زد و اسب روی زمین بیفتاد، شمشیر دیگری به طرف علی (علیه السلام) فرود آورد که حضرت با سپر آن را رها کرد در حالیکه سپر دو نیم شد و فرقتش را شکافت، حضرت خود را به گوشه میدان رسانید و با عمامه سر خود را بست و به میدان آمد و فرمود:

ای عمرو! تو خجالت نکشیدی با این شخصیت، برای خود همراه آوردی با این که من جوانم و تنها به جنگ تو آمدم. عمرو برگشت که ببیند کیست، حضرت شمشیری بی درنگ بر پای او فرود آورد و او را بر زمین انداخت. دو لشکر، منظره را می دیدند، و غالب شدن علی (علیه السلام) بر عمرو موجب شد که صدای تکبیر و تهلیل بلند شود؛ مشرکین رو به فرار گذاشتند و مسلمین با شادی، مشرکین را تعقیب می کردند تا جایی که همه مشرکین فرار کردند.

امام، بعد از چند لحظه آمد که سر عمرو را جدا کند، عمرو گفت: مرا فریب دادی! فرمود: معنی جنگ همین است عمرو (به قولی) آب دهان بر صورت امام انداخت و غضبناک شد. امام از روی سینه عمرو برخاست و چند قدمی بزد و آنگاه بازگشت تا سر عمرو را از تن جدا کند.

عمرو گفت: چرا منصرف شدی و اکنون باز آمدی؟ فرمود: تو آب دهان به صورت من انداختی، در آن حال من خشمناک شدم، نخواستم با آن حال غضب، سر تو را جدا کنم، بلکه با حال انبساط، برای رضای خدا سرت را از تن جدا می کنم. امام سر عمرو را جدا کرد و به نزد پیامبر آورد و از کلمات پیامبر در جنگ خندق این است که ((ضرب زدن علی (علیه السلام) در جنگ

خندق از عبادت جن و انس افضل است)) . (۸۴)

علی (ع) و راءس الجالوت

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

امام باقر (علیه السلام) فرمود: ((وقتی که حضرت علی (علیه السلام) از جنگ نهروان برگشت، در مسجد کوفه نشسته بود که رئیس یهودیان یعنی راءس الجالوت به حضور حضرت رسید و عرضه داشت: می خواهم چند سؤال از جنابتان بپرسم که آن را نمی داند مگر نبی یا وصی نبی، اگر خواهی بپرسم و گرنه در گذرم؟

حضرت فرمود: ای برادر یهود! از هر چه خواهی بپرس؛ عرض کرد: ما در کتاب خود، تورات یافتیم که وقتی پیامبری را حق تعالی بر می انگیزد بدو امر می کند که کسی را از خاندان خودش انتخاب کند تا پس از او کارگزار امتش باشد، و دستور دهد تا امت از او متابعت کنند و به وسیله اش عمل نمایند.

خداوند، اوصیاء پیغمبران را در حیاتشان امتحان کرد و بعد از وفاتشان هم آن وصی را امتحان کند، به من بگو که خدای تعالی چند بار اوصیاء را در حیات پیامبران و چند بار بعد از وفاتشان امتحان نماید، و وقتی امتحان اوصیاء خوب از کار درآمد آخر کارشان چه شود؟

امام فرمود: به خدائی که غیر از او نیست، آن خدائی که دریا را برای بنی اسرائیل شکافت و تورات را بر موسی و انجیل را بر عیسی نازل فرمود، اگر جواب تو را بدهم اقرار و اعتراف به وصایتم می کنی؟ گفت: آری.

حضرت فرمود: به خدائی که دریا را برای بنی اسرائیل شکافت و تورات را بر موسی نازل کرد اگر جوابت را بدهم اسلام می آوری؟ گفت: آری.

باز حضرت فرمود: خداوند - عزوجل - اوصیاء را در حیات انبیاء در هفت موضع امتحان می کند تا اطاعت و خدمت او را بیازماید و چون از طاعت و امتحان آنها راضی شد، به پیغمبرش امر می کند او را در حیاتش ولی و دوست بگیرد، و بعد از وفاتش او را وصی خود قرار بدهد و اطاعت از اوصیاء را بر گردن امت آن پیامبر می نهد.

خداوند اوصیاء را بعد از وفات انبیاء در هفت جا امتحان می کند تا صبر آنان آزموده شود، پس وقتی امتحانشان رضایت بخش شد، عاقبت آنان باسعادت می شود، و با خوشبختی کامل به پیغمبرش ملحق می گردند.

راءس الجالوت که رئیس یهودیان بود عرض کرد: درست فرمودی یا امیرالمؤمنین (علیه السلام)! پس مرا از امتحان شما در حیات پیامبر و بعد از وفاتش، و این که آخر کار تو به کجا می کشد، آگاه کن! حضرت دست او را گرفت و فرمود: ای برادر یهودی! بلند شو برویم تا تو را آگاه نمایم.

جماعتی از یاران امام بلند شدند و عرض کردند: یا امیرالمؤمنین (علیه السلام)! ما را هم به این مطالب آگاه فرما! امام فرمود: می ترسم قلوب شما (از رنجها و گرفتاریها) تحمل مطالب را نداشته باشد؛ عرض کردند: برای چه یا امیرالمؤمنین (علیه السلام)? فرمود: برای اینکه کارهای نادرست از بسیاری از شما دیدم.

مالک اشتر بلند شد و عرض کرد یا امیرالمؤمنین! ما را هم آگاه کن، قسم به خدا هر آینه می دانیم که روی کره زمین به غیر تو وصی نبی و رسولی نیست، و می دانیم که خداوند بعد از پیامبران پیامبری مبعوث نخواهد کرد و پیروی از تو به گردن ماست و اطاعت از تو پیوسته و متصل به پیروی از پیامبر اکرم می باشد.

حضرت تقاضای مالک اشتر را پذیرفت و نشست و رو به یهودی کرد و فرمود: ای برادر یهودی! خدا مرا در زندگی پیامبران در هفت جا امتحان کرد و دریافت که من به نعمتهای او مطیع هستم، بدون اینکه از خود ستایش کنم، می گویم.

راءس الجالوت گفت : در چه چیزهایی ؟ ای امیرالمؤمنین (علیه السلام) !

امام فرمود : اما ، مقام اول ، آن بود که خدا چون وحی به پیغمبران فرستاد و رسالت را بر دوش او قرار داد ، من در خاندان پیامبر ، در مردان از همه کم سن تر بودم ، با اینکه در خانه او و خدمتش بودم و فرمانهایش را انجام می دادم ؛ پیامبر کوچک و بزرگ خاندان بنی عبدالمطلب را خواند و آنان را به یگانگی خدا و رسالت خویش دعوت کرد ، لکن آنها امتنا کردند و انکارش نمودند و از او دوری جستند و او را پشت سر انداختند و خود را از وجود پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دور کردند و گناه گرفتند ؛ مردمان دیگر هم از پیامبر دور شدند و با او مخالفت کردند .

چون پیشنهاد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بر آنان سخت بود و قلوب آنان تحمل آنان را نداشتند و عقلشان هم نمی رسید و این کار را بر خود بزرگ و سنگین شمردند ، تنها من با سرعت و مطیعانه و با یقین ، دعوت پیامبر را پذیرفتم و شک و تردید در دلم نیامد ؛ سه سال با پیامبر این روش و عقیده را داشتم ، در روی کره زمین غیر از من و خدیجه ، دختر خویلد ، کسی نبود که با پیامبر نماز بخواند و بدو عقیده مند باشد ، سپس امام رو به یاران خود کرد و فرمود : آیا چنین نبود ؟ همگی عرض کردند : چرا ، یا امیرالمؤمنین !

اما ، مقام دوم ؛ ای برادر یهودی ! آنجا بود که قریش برای کشتن و از بین بردن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مشورت می کردند و حيله به کار می بردند تا اینکه آخرالامر در محل شور خود در یک روز با حضور شیطان ملعون به شکل مرد یک چشم کور از مردمان ثقیف ، جمع شدند و راءی دادند که از هر گروه و تیره از قریش مردی قوی را برگزینند ، و با شمشیری جمع شوند و هنگامی که پیامبر خوابیده است ، همگی با یک ضربت بر پیامبر حمله ور شوند و او را به قتل برسانند ؛ وقتی پیامبر به قتل رسید ناچار هر قومی از قریش به حمایت از آن نماینده قیام و او را حفظ کند و تسلیم به قصاص ننماید و در نتیجه خون پیامبر به هدر می رفت .

جبرئیل بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم وارد شد و او را از این تصمیم قریش و از آن شب و ساعتی که او را می خواهند به قتل برسانند خبر داد ، و امر کرد که آن شب از منزل خارج شود و به غار حراء بیرون مکه پناه ببرد .

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مرا از این واقعه خبر داد و مرا امر کرد که در رختخواب و فراش او بخوابم و جانم را قربانش کنم ، من شتابان قبول کردم و خوشحال بودم که جان فدای پیامبر می شود ؛ پس پیامبر از خانه خارج شد و رفت و من در بسترش خوابیدم . پهلوانان قریش با این فکر که پیامبر خوابیده و می توانند او را بکشند سر رسیدند ، دیدند من هستم . بر آنها شمشیر کشیدم و آنان را از خود ، به طوری که خدا و مردم می دانند دور کردم .

سپس رو به اصحاب کرد و فرمود : آیا چنین نیست ؟ همه عرض کردند : چرا ، یا امیرالمؤمنین (علیه السلام) !

اما ، مقام سوم ؛ ای برادر یهودی ! تو پسر ربیع و عتبه از قهرمانان قریش بودند ، در روز جنگ بدر به میدان آمدند و مبارزه طلبیدند ، هیچ کس از قریش نتوانستند جواب بدهند ، پیامبر ، من و حمزه و عبیده را برای جنگ با آنها فرستاد ، با اینکه از آن دو نفر کوچکتر بودم و در جنگ کم تجربه تر ، خداوند به دست من ولید و شبیه را کشت ، غیر آن که قهرمانانی دیگر را در آن روز از بین بردم و اسیر گرفتم ، من از دیگران بیشتر کشتم و اسیران زیادی را دستگیر نمودم ، در آن روز پسر عمویم عبیده بن حارث - رحمه الله علیه - شهید شد ، سپس رو به اصحاب کرد و فرمود : مگر اینطور نبود ؟ همگی گفتند : چرا ، یا امیرالمؤمنین (علیه السلام) !

اما ، مقام چهارم ؛ ای برادر یهودی ! همه افراد مکه بر ما هجوم آوردند و هر که از ایلهای عرب و قریش را تحت فرمانشان بودند علیه ما شوراندند تا خون کشته شدگان جنگ بدر را بگیرند .

جبرئیل بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم وارد شد و او را آگاه نمود ؛ پیامبرش با لشکرش به دره احد رفتند ، مشرکین جلو آمدند

و با یک حمله بر ما یورش بردند و خیلی از مسلمانان را شهید کردند و دیگران از باقی مانده لشکر فرار کردند؛ من تنها با رسول خدا ماندم در حالی که مهاجر و انصار به طرف منازلشان به مدینه برگشتند و همه می گفتند: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و اصحابش کشته شدند، ولی خداوند جلو مشرکین را گرفت و من جلو روی رسول خدا بودم که هفتاد و چند زخم بر تنم وارد شد که جای چند تای آن نمایان می باشد.

حضرت لباس خود را کنار زد و دست بر زخمهایش کرد و نشان داد و فرمود: آنکه در آن روز گار کردم ثوابش ان شاء الله بر خداوند - عزوجل - است؛ سپس رو به اصحاب کرد و فرمود: مگر اینطور نبوده است؟ گفتند: بلی یا امیرالمؤمنین (علیه السلام)! اما، مقام پنجم؛ ای برادر یهودی! به درستی که قریش و عرب جمع شدند و عهد بستند که از نبرد با ما دریغ نورزند، تا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و هر که با اوست از گروه بنی عبدالمطلب کشته شوند. پس با ساز و برگ جنگی به بیرون مدینه آمدند و بار انداختند و به خود امید داشتند که حتما پیروز می شنوند! جبرئیل آمد و پیامبر را از این کار مشرکین خبر داد، و پیامبر برای خود و هر کس از مهاجر و انصار فرمان داد تا خندق حفر کنند.

قریش آمدند و بر دور خندق ماندند و ما را محاصره کردند، و خود را قوی و ما را ضعیف می پنداشتند و با سر و صدای هر چه تمام تر خود را در قوی بودن جلوه می دادند.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آنها را به دین خداوند عزوجل می خواند و به خویشی و رحم سوگند می داد، لکن قبول نمی کردند بلکه بر سرکشی آنها افزوده می شد؛ پهلوان عرب و قریش آن روز، عمرو بن عبدود بود که مانند شتر مست نعره می زد و مبارز می خواست و رجز می خواند، یک بار نیزه اش را و بار دیگر شمشیرش را به حرکت در می آورد و کسی جلویش نمی رفت و به وی طمع نداشت و به غیرت نمی آمد و از روی بصیرت اظهار قدرت نمی کرد.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مرا از جایم بلند کرد و به دست خودش عمامه بر سرم بست و همین شمشیر (ذوالفقار) را به من عطا کرد، من برای نبرد با عمرو، بیرون آمدم در حالی که زنان مدینه برایم می گریستند و از نبرد با عمرو، هراس داشتند؛ خداوند به دست من عمرو را کشت با اینکه عرب غیر از او پهلوانی نمی شناخت؛ در آن روز عمرو بن عبدود ضربتی بر سرم زد، بعد با دست خویش به فرق سر اشاره کردند. خداوند قریش و عرب را با این ضربتم که او را از بین بردم و به آن چیزی که از من در دلهای آنان از غلبه و آزرده گی های پیش (که اقوام آنها را کشتم) بود، گریزان نمود.

پس رو به اصحابش کرد و فرمود: این طور نبود؟ همگی گفتند: چرا با امیرالمؤمنین!

اما، مقام ششم؛ ای برادر یهودی! ما با پیامبر به شهر یاران تو، خیبر بر مردان یهود و قهرمان قریش و دیگران تاختیم؛ لشکری سواره و پیاده با تجهیزات جنگی همانند کوه جلو ما در آمدند، و دژهای محکم داشتند، و دارای نیروی برتر بودند، جوری که هر کدام از آنها به میدان می آمدند و مبارز طلب می کردند و بر یکدیگر پیش دستی می نمودند، همراهان ما کسی به نبرد آنان نرفت جز آنکه به قتل می رسید.

کم کم ندای نبرد بلند شد و چشمها را خون گرفته بود و هر کسی به فکر خودش افتاده بود، و همه به یکدیگر می نگریستند و می گفتند: ای علی (علیه السلام)! تو برخیز، پیامبر مرا از جایم بلند کرد و مقابل دژ آنها فرستاد. هر کسی از آنان در آمدند را کشتم، و هر پهلوانی را نابود کردم و همانند شیر بر آنان یورش بردم تا اینکه آنان در دژ متحصن شدند، و درب قلعه را به دست خویش کردم و تنها وارد شدم، در وقتی که جز خدا هیچ کس یاورم نبود، هر کس از آنها ظاهر می گشت می کشتم و هر زنی را می دیدم اسیر می کردم تا اینکه قلعه خیبر را فتح کردم، و بعد رو به اصحابش کرد و فرمود: آیا چنین نیست؟ گفتند: آری یا امیرالمؤمنین (علیه السلام)!

اما، مقام هفتم؛ ای برادر یهودی؛ ای برادر یهودی! چون پیامبر متوجه فتح مکه شد، و خواست برای آنان عذری باقی نماند، نامه

ای نوشت و آنان را همانند روز اول اسلام به خدا دعوت کرد و از عذاب حق آنها را ترسانید و آنها را به آمرزش خداوند امیدوار کرد و آخر سوره مبارکه ((برائت)) را برای آنان نوشت تا بر آنها خوانده شود، سپس به اصحابش پیشنهاد کرد که این نامه را کسی ببرد. همه امتناع کردند، تا اینکه پیامبر یک نفر را خواند و نامه را به او داد و او را فرستاد، لکن جبرئیل آمد و گفت: ای پیامبر! این نامه را یا خودت و یا یک نفر از خاندانت باید برسانی.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مرا خبر داد و نامه را به وسیله من فرستاد تا به اهل مکه برسانم. من به مکه آمدم، مردم مکه آدمهای عجیبی بودند، کسی در آنها نبود جز آنکه اگر می توانست، قطعه قطعه بدنم را بر سر کوه بگذارد از جان و مال و خاندانش در این راه دریغ نمی ورزید.

من نامه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را به آنها رساندم و بر آنان خواندم، همه با تهدید و وعید به من جواب دادند و زن و مرد به من بدبین شدند و اظهار دشمنی کردند، و من هم پایداری و مقاومت کردم؛ بعد رو به اصحابش کرد و فرمود: آیا این طور نبود؟ گفتند یا امیرالمؤمنین (علیه السلام)!

فرمود: ای برادر یهود! این مقامهایی بود که پروردگار من با پیامبرش مرا در آنها امتحان کرد و مرا در همه جا فرمانبردار دید، هیچ کس در این مواضع همانند من نبود، اگر بخواهم خود را ستایش کنم جا دارد لیکن خداوند خودستایی را خوش ندارد. گفتند: راست فرمودید: خداوند شما را به قرابت با پیامبر، برتری داده و به برادری سعادت فرموده است و نسبت شما را به او همانند هارون به موسی قرار داده است و در این مقامات، سبقت را ربودید، و کسی از مسلمانان به مانند شما نیست، هر کس تو را با پیامبر و پس از مرگ او دیده، همین اعتقاد را دارد، حال بفرومائید بعد از پیامبر خداوند شما را چگونه امتحان کرد. (۸۵) حضرت، هفت مقام بعد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را شرح دادند که ما به همین جا اکتفا می کنیم و بقیه را در جای دیگر همین مجلدات ذکر می نمایم. (۸۶)

نظر امام به عضدالدوله و عمران

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

عمران بن شاهین از اهل عراق بود و مقام ستیزگی و عصیان بر حکومت عضدالدوله دیلمی برآمد و علیه او قیام نمود؛ عضدالدوله در صدد تعقیب و دستگیری او برآمد و با کوشش و جدیتی هر چه تمام تر او را تعقیب نمود، عمران برای خود چاره ای ندید مگر آنکه مخفیانه به نجف اشرف فرار کند و در آنجا با لباس مبدل، روزگار را بگذراند، پس به امیرالمؤمنین (علیه السلام) پناه آورد تا او را از دست عضدالدوله نجات بخشد.

عمران در تحت قبه منوره امیرالمؤمنین (علیه السلام) پیوسته به دعا و نماز و نیاز مشغول بود تا اینکه یک شب آن حضرت را در خواب دید که به او فرمود: ((ای عمران! فردا ((فنا خسرو)) برای زیارت اینجا می آید و حرم را برای او قرق می کنند و هر کسی که در اینجاست از حرم بیرون می نمایند؛ حضرت با دست مبارک خود اشاره به یکی از زوایای قبه منوره نمودند و فرمودند: تو در اینجا توقف کن و بمان، تو را نمی بینند؛ عضدالدوله خواهد آمد و مشغول زیارت و نماز می شود و به درگاه خدا با تضرع و ابتهال، دعا می کند و خدا را به محمد و آل طاهرینش سوگند می دهد که او را بر تو پیروز کند. در این حال تو نزدیک او برو و بگو؛ ای پادشاه! آن کسی که در دعایت اصرار می کردی و خدا را به محمد و آلش سوگند می دادی که تو را بر او پیروز کند، کیست؟ فنا خسرو می گوید: مردی است که در بین ملت من اختلاف افکنده و عصای قدرت مرا شکسته و در حکومت با من منازعه نموده است؛ به او بگو: اگر کسی تو را بر او پیروز کند، مزدگانی او را چه می دهی؟ او می گوید: هر چه بخواهد می دهم، حتی اگر مرا الزام کند که او را عفو کنم، عفو می کنم. در این وقت تو خودت را به او معرفی کن و آنچه از او توقع داری از

جانب او به تو خواهد رسید .))

عمران می گوید : ((همان طور که حضرت به من در عالم خواب ، نشان داده و راهنمایی کرده بود واقع شد؛ عضدالدوله آمد و مشغول دعا و نماز شد و بعد برای پیرویش بر عمران خدا را به محمد و آلش قسم داد؛ من در کناری قرار گرفته بودم ، نزدش آمدم همان سؤال را از او کردم و او هم در پاسخ گفت : هر کس مرا بر او پیروز کند حتی اگر خواستش عفو باشد از او هم در پاسخ گفت : هر کس مرا بر او پیروز کند حتی اگر خواستش عفو باشد از او خواهم گذشت)) . عمران در این هنگام به او می گوید : منم عمران بن شاهین !! او می گوید : چه کسی تو را در اینجا راه داد و در این موقف قرار داد ؟ من گفتم : این مولایم علی (علیه السلام) در خواب به من فرمود : فنا خسرو در اینجا می آید و به من چنین و چنان فرمود که خدمت شما عرض کردم .

عضدالدوله گفت : تو را به حق امیرالمؤمنین (علیه السلام) ، سوگند می دهم که او به تو گفت فنا خسرو می آید ؟ گفتم : آری قسم به حق امیرالمؤمنین (علیه السلام) .

عضدالدوله گفت : هیچ کس غیر از من و مادرم و قابله نمی داند که اسم من ، فنا خسرو است . همانجا از گناه او در گذشت و او را به وزارت منصوب کرد و دستور داد برایش لباس و خلعت وزارت آوردند و خود به کوفه حرکت کرد .

عمران ، نذر کرده بود که چنانچه مورد عفو عضدالدوله قرار گیرد با سر و پای برهنه به زیارت علی (علیه السلام) آید ، چون به وزارت منصوب شده بود چنین اندیشید که چون شب شد و تاریکی ، عالم را فرا گرفت ، من از کوفه با سر و پای برهنه به زیارت روم ؛ چون شب فرا رسید با سر و پای برهنه ، تنها از کوفه به سمت نجف می آید . راوی این داستان ، حسن طهال مقدادی است ، گوید : جد من کلیددار بقعه نجف بود که حضرت را شب به خواب می بیند که حضرت به او فرمود : از خواب برخیز و برای دوست ما عمران بن شاهین در حرم را باز کن .

جد من ، علی بن طهال از خواب بر می خیزد و شمعها را روشن می کند و در حرم را باز می کند و منتظر می نشیند ، که ناگهان می بیند شیخی به طرف مرقد حضرت می آید . چون به حرم رسید ، جدم بدو می گوید : بفرماید ای مولای ما !

عمران می گوید : من کیستم ؟ او می گوید : شما عمران بن شاهین هستید ! عمران گفت : من عمران بن شاهین نیستم ؛ جدم می گوید : شما عمران هستید ! الآن علی (علیه السلام) در خواب ، نزد آمد و امر کرد برخیز و در را برای دوست ما باز کن . عمران گوید : به حق خدا تو را سوگند می دهم که ، چنین گفت ؟ جدم گفت : آری به حق او سوگند می خورم که چنین گفت . عمران خود را روی در حرم می اندازد و مشغول بوسیدن می شود و به مدیر خود در صید ماهی می گوید : شصت دینار به جد من بدهند .

(۸۷)

سیاست علی (ع) با سایر سیاستمداران فرق دارد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

پس از به خلافت رسیدن امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) ، آن حضرت به کلیه فرمانداران و استانداران اطراف نامه هایی نوشت و همه را به بیعت خود فرا خواند .

از جمله این اشخاص معاویه بن ابوسفیان بود ، که علی (علیه السلام) او را به مدینه احضار کرد .

چون نامه آن سرور به معاویه رسید ، و دانست که در خلافت ((علی)) جایگاهی نخواهد داشت ، لذا او نیز نامه ای با مطالب و محتوای دروغین به زبیر بن العوام نوشت ، و در آن ، نام زبیر را به عنوان امیرالمؤمنین درج کرد ، و به طور غیر واقع گزارش نمود که : من از مردم شام برای تو بیعت گرفته ام و همگی با رغبت خود این امر را پذیرفته اند ، و بدان که پس از تو نیز با طلحه بن عبیدالله بیعت کرده اند شما سعی کنید به عنوان خونخواهی عثمان با پسر ابوطالب به مخالفت برخاسته ، و نگذارید او بر شهرهای

کوفه و بصره مسلط گردد .

نامه معاویه به زبیر رسید ، او در پوست خود نمی گنجید ، و هرگز احتمال خلاف نمی داد ، و خیلی خوشحال بود ، و مضمون نامه را به طلحه اطلاع داد ، و سپس به همراهی او پرچم مخالفت با علی را برافراشت و جنگ جمل را پیش آوردند .

طلحه و زبیر با اینکه نخستین افرادی بودند که با امیرالمؤمنین بیعت کرده بودند ، و از دشمنان سرسخت عثمان به شمار می آمدند و حتی نمی گذاشتند جنازه وی پس از کشته شدنش دفن شود ، ولی مع الاسف با صدو هشتاد درجه چرخش به بهانه خونخواهی او دست به مخالفت علی زده ، و باعث کشته و شهید گشتن هزاران نفر گردیدند !

علی (علیه السلام) چون آنان را در صحنه نبرد دید ، از طریق عبدالله بن عباس به زبیر پیغام داد که : پسر دایی ات (علی) می گوید : چرا تا به حال ما را تاءبید کرده ای و همیشه پشتیبان ما بودی ، ولی اکنون دست به مخالفت ما می زنی ؟ مگر چه پیش آمدی ناگوار تحقق یافته است ؟

و سپس او را احضار فرمود و حدیثی را از پیامبر خدا به او متذکر گردید که رسول خدا فرموده بود :

یا زبیر ! تو روزی با علی به مقابله می پردازی ، ولی این را بدان که تو در این میدان ظالم و ستمگری !

زبیر چون این را بشنید ، دست از جنگ برداشت ، و راه به بیرون از جنگ و کشتار برگرفت ... (۸۸)

در این قضیه تاریخی سیاست علی از دیگران مشخص گردیده ، و در حالی که دیگران دروغ می گویند ، تحریک نادرست و خطرناک می کنند ، برای رسیدن به منصب و مقام ، کشته شدن دیگران در سیاست آنان توجیه می گردد ... ولی سیاست علی (علیه السلام) از راه عاطفه و محبت و یاد کردن از جنبه های مثبت در گذشته ، دشمن را به سر عقل می آورد ، و از میدان جنگ به در می کند ...

خلاصه سیاست علی در متن دین بود ، و از قرآن و سنت اتخاذ می گردید ، و هرگز از آنها تجاوز نمی کرد ، و هر کجا تراحمی پیش می آمد ، دینش را بر سیاستهای غلط و قلدری ترجیح می داد ، چنانچه خود می فرمایند :

((انی لعالم بما یصلحکم ، و یقیم اودکم ، ولکنی والله لاری اصلاحکم بافساد نفسی)) .

من می دانم چگونه شما را اصلاح نمایم و کجی ها و مخالفتهای همه تان را برطرف کنم ، ولی سوگند به خدا هرگز در این راه به خاطر اصلاح و آرام ساختن شما ، من خویشتن را تباه نمی کنم ! (۸۹)

و در تاریخ آمده است که چون ابن ملجم مرادی لعنه الله علیه از یمن به کوفه آمد ، و پیشگویی آن حضرت را شنید ، به خدمت آن بزرگوار آمد و گفت :

((یا امیرالمؤمنین اعیذک بالله ، هذه یمینی و شمالی فاقطعهما او فاقتلنی ، فقال علی (علیه السلام) ! فکیف اقتلک ولا ذنب لک الی ، ولو اعلم انک قاتلی لم اقتلک)) (۹۰)

یا امیرالمؤمنین ! من به خدا پناه می برم که قاتل تو باشم ، اینها دستهای من است در اختیار شما ، یا آنها را قطع کن ، و یا مرا به هلاکت برسان !! علی فرمود : چگونه تو را بکشم که مرتکب جنایتی نشده ای ، ولو من بدانم که تو قاتل من ، من تو را نمی کشم !

آیا در دنیای گذشته و تاریخ معاصر سراغ دارید که سیاستمداری با داشتن امکاناتی ، با دشمن توطئه گر و قاتلش چنین کند ؟ آیا در نظام سیاسی ، عقل می پذیرد که کسی محور قدرت باشد ، ولی با قاتلش چنین معامله ای داشته باشد ؟ مگر هزینه های گزاف در دنیای کنونی برای سازمانهای اطلاعاتی و جاسوسی مصرف نمی گردد ؟ ! و دهها و صدها سؤال و جوابی که سرانجام باید گفت : علی با دیگر سیاستمداران فرق دارد ... (۹۱)

مقایسه سیاست علی (ع) با عمر در شورای شش نفری

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

عمر هنگام وفاتش وصیت کرد که : از میان شش نفر صحابه بزرگ پیامبر ، یکی را به عنوان خلیفه برگزینند . و آن شش نفر را مأمور ساخت در مجلس خصوصی به بحث و تحلیل نشسته ، پس از گفتگوی لازم ، از میان خود یکی را انتخاب نمایند ، و هر گاه کسی از آنان با انتخاب اکثریت شورا مخالفت نماید ، گردنش را بزنند !!

افراد شورای عمر عبارت بودند از : ۱- ((علی بن ابی طالب علیه السلام)) ، ۲- ((عثمان بن عفان)) ۳- ((عبدالرحمن بن عوف)) ۴- ((سعد بن ابی وقاص)) ۵- طلحه بن عبیدالله ۶- ((زبیر بن العوام)) در این میان ((حق و تو)) با ((عبدالرحمن بن عوف)) بود . در مورد افراد شورا و واگذاری حق و تو به عبدالرحمن در میان مردم بحث و گفتگو بود ، از آن جمله عبدالله بن عباس که مردی سیاسی و با نفوذ و عالم بود ، و به مولای متقیان ارادت خاصی داشت ، عرض کرد : ((ذهب الامر منا)) یعنی در این شورا علی (علیه السلام) هرگز به خلافت نخواهد رسید !! زیرا ترکیب شورا از افراد مذکور طوری بود ، که بر ضد علی (علیه السلام) تشکیل شده بود ، و خود امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) در خطبه ((شقشقیه)) به آن اشاره می کنند . (۹۲)

در اینجا این سؤال پیش می آید که : اگر علی مرد سیاسی است چگونه در مجلس شورای شش نفری شرکت می کند که می داند موفق نخواهد شد ؟

جوابش از خود علی بن ابی طالب است ، که می خواهد تفاوت سیاست خود را با سیاست عمر به مردم نشان دهد ، و آیندگان در آن مورد داوری کنند ، و یقین کنند که ولایت و خلافت علی (علیه السلام) از جانب خدا بوده ، اما خلفای غاصب با انواع شیطنت ها و دسیسه بازی ها حق را از صاحب حق گرفتند !! زیرا آنان گفته بودند : پیامبر خدا فرموده است :

((ان النبوة والامامة لا يجتمعان فی بیت (۹۳) !))

رسالت و امامت هرگز در یک خانواده جمع نمی گردد !!

و از طرفی عمر گفته بود : اهل شوری اهل بهشت هستند ، و پیامبر هنگام وفاتش از آن راضی بود .

و از طرفی با یکایک آنان صحبت می کند ، و به طلحه می گوید : پیامبر از تو ناراضی بود !! (۹۴)

و سپس به ابو طلحه انصاری می گوید : هر کدام از این اهل شورا که با اکثریت مخالفت نماید گردن او را بزن !

علی (علیه السلام) می فرماید : من در شورا شرکت کردم که ثابت کنم اینها دروغ می گویند ! اینها چنان منحرفند که به پیامبر خدا به دروغ نسبت حدیث می دهند ! تا خلافت مرا غصب کنند ، باید مردم بدانند که چگونه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم اجتماع نبوت و امامت را در یک خانواده ممنوع می داند و از سوی دیگر همین راویان دروغگو مرا جزو همان شورای شش نفری برای انتخاب خلیفه قرار می دهند . (۹۵)

عمر از یک سو اهل شورا را اهل بهشت دانسته ، و مورد رضایت پیامبر معرفی می کند ، و از طرف دیگر دستور می دهد : گردن مخالف را بزنید !! او چگونه می گوید پیامبر از شما راضی بود ، و بعد می گوید پیامبر از طلحه ناراضی بود ؟ ! (۹۶)

خوانندگان عزیز خود می توانند در این موارد داوری کنند ، و ملاحظه فرمایند آیا خلفای دیگر سیاسی تر بودند یا علی بن ابی طالب ؟ آیا آنان می گفتند اگر علی نبود ما هلاک می شدیم یا مولای متقیان ؟ ! آیا آنان متناقض حرف می زدند یا علی بن ابی طالب ؟

و بالاخره امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) در جواب شیطنت های معاویه که او را مرد سیاست و حيله گر نامیده اند ، می فرماید :

((والله ما معاوية بادهي مني ، ولكنني يغدر ويفجر ولو لا كراهية الغدر لكنت من ادهي الناس)) (۹۷)

سوگند به خدا که معاویه در میدان سیاست و تدبیر بر من برتری ندارد ، منتهی او مرد خیانت و دروغ است ، و هرگز به عهد و

پیمان خود وفا نمی کند ، و اگر نبود این که حيله گری روا نیست ، من از همه مردم روی زمین زیرک تر بودم .
از مجموع مطالب این قسمت نتیجه می گیرم که علی (علیه السلام) در میدان سیاست نیز رقیب و نظیری نداشته و ندارد ، و او بر خلفا و دیگران مقدم بوده است ، با این تفاوت ، که سیاست علی محدود به قوانین اسلام و شرع بوده ، و هرگز از آن تجاوز نمی کرد ، ولی دیگران هیچ محدودیتی نداشته ، و هر چه را مصلحت خود تشخیص می دادند ، بی درنگ آن را پیاده می کردند ، خواه مشروع بوده باشد یا نه ! (۹۸)

علی (ع) دست مهمانش را می شوید !

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

روزی دو نفر مهمان که با هم پدر و فرزند بودند ، وارد خانه علی (علیه السلام) شدند ، مولای متقیان شخصا از آن پذیرایی کرد ، و با هم غذا خوردند ، سپس قبر غلام امیرالمؤمنین (علیه السلام) آب و لگن آوردند ، تا میهمانان دستهای خویش را بشویند .
علی آب و لگن را از قبر گرفت ، و خواست دستهای مهمان بزرگسالش را خود شخصا بشوید !! او فوق العاده احساس شرمندگی نمود و گفت : یا امیرالمؤمنین ! شما با این همه عظمت و شخصیت می خواهید دست مرا بشوید ، خدا مرا می بیند چگونه من این اسائه ادب را انجام دهم ؟ حضرت فرمودند :
آرام باش و دستهایت را بشوی ، من هم با شما تفاوتی ندارم ! و برادر شما هستم ، بنابراین باید تو را خدمت کنم ! و در عوض در بهشت برین به پاداش آن نائل گردم .

علی مهمان را به حق ولایت خود سوگندش داد که آرام باشد بطوری که برای قبر آرام می شد ، سپس علی آب ریخت و مهمان دستهایش را شست !! آنگاه آب و ابرق را به پسرش محمد حنفیه داد و فرمود : پسر محمد ! تو نیز آب بریز تا این پسر عزیز مهمان ، دستهایش را بشوید ، این را بدان که اگر او بدون همراهی پدرش به منزل ما می آمد ، من خود به دستهای وی آب می ریختم ، ولی خداوند دوست ندارد در کنار پدر فرزندش نیز همانند او تکریم گردد .
محمد حنفیه به دستور پدر آب ریخت ، و پسر مهمان دستهایش را شست ... (۹۹)

آیا کسی جز خود امیرالمؤمنین را می توانید پیدا کنید که در آن مقام و جایگاه سیاسی و مذهبی و مردمی باشد ، و این اندازه نسبت به مهمانش متواضع و مهربان باشد ؟ و چنانکه کسی به این نوع دستورات اسلام عمل کند آیا جاذبه آن قابل انکار است ؟

مشتی که بر سینه علی (ع) زدند !!

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

روزی علی (علیه السلام) کنیزی را دید که محزون و گریان است ، و چون از علتش پرسید ، جواب داد : صاحبم مرا برای خرید گوشت ماءمور ساخت ، و چون گوشت را خریدم مورد پسند وی واقع نشد ، لذا آن را برگرداندم ، دوباره قصاب گوشت را عوض کرد و گفت : چنانچه بار دیگر بیاوری عوض نمی کنم ، ولی صاحبم این گوشت را نیز نپسندید ، نمی دانم چه کار کنم ؟
حضرت فرمودند : من حاضریم تو را به پیش صاحب ببرم ، و از او تقاضا کنم که آزارت ندهد ، و یا از قصاب بخواهم گوشت را برای بار دوم عوض کند ، کدام را انتخاب می کنی ؟

به درخواست کنیز آن حضرت به مغازه قصابی وارد شد ، و از قصاب خواست که گوشت را عوض کند ، و یا معامله را اقاله نماید .
قصاب امیرالمؤمنین را نمی شناخت ، و لذا مشت بر سینه آن حضرت زد و گفت : برو بیرون به شما مربوط نیست !!
علی (علیه السلام) با آن همه توان و شجاعت و قدرتی که داشت ، مشت قصاب را تحمل کرد و چیزی به او نگفت !! و کنیز را به

خانه اش برگرداند ، و به ارباب سفارش کرد که وی را آزار ندهد .

چون صاحب کنیز ، مولای متقیان را شناخت ، کنیز را به شکرانه تشریف آوردن آن حضرت آزاد ساخت .

ولی از سوی دیگر چون مردم ، آن حضرت را هنگام وارد شدن به مغازه قصابی دیده بودند ، لذا به سراغش آمدند و گفتند : امیرالمؤمنین چه شد و کجا رفت ؟

قصاب که مردی غریب و از عاشقان مولا بود ، و اساساً برای دیدار آن حضرت به کوفه آمده بود ، ولی علی (علیه السلام) هنگام ورود وی به کوفه ، در مسافرت به سر می برد ، جواب داد : من کجا و علی کجا ؟ من که مدتها است که در انتظار علی هستم ... گفتند : همان عربی که با کنیز گریان وارد مغازه ات شد علی (علیه السلام) بود !!

قصاب که دید که به چه بزرگواری جسارت کرده است ، گرفتار غم و اندوه شدیدی شد ، و لذا دستش را با ساطور قصابی قطع کرده و بی هوش افتاد !!

علی (علیه السلام) چون از این جریان آگاه گشت بر بالین قصاب آمده ، و دست قطع شده را از زمین برداشت ، و بلافاصله آن را در جای خود قرار داد ، و از خدا خواست سلامتی را به وی برگرداند ، در نتیجه دست قطع شده به برکت انفاس ملکوتی آن حضرت خوب شد ...

نظیر این جریان با کمی تفاوت در مورد ((بقالی)) پیش آمد ، که حضرت در شفاعتش از کنیزی مشغول او را نیز تحمل کرد ... (۱۰۰)

از این قضایا نتیجه می گیریم که علی (علیه السلام) دارای جاذبه های عجیبی بود ، و دوست و دشمن ، مسلمان و کافر را جذب می کرد ، تا جایی که کسانی در این راه دست خود را قطع می کردند ، و از آئین خود منصرف گردیده ، آئین بحق علی (علیه السلام) را می پذیرفتند ...

علی نه تنها در اخلاق و برخورد نمونه بود ، و اسلام در وجود او تجسم پیدا می کرد ، بلکه به هر موضوعی در وجود او بنگریم ، وی همانند رسول خدا اسوه و الگو بود ، در عدالت ، ایثار ، اخلاص ، سوز و مسؤ ولیت ، جوانمردی و همه سیمای واقعی قرآن و اسلام بود ، و لذا جاذبه داشت ، و دوست و دشمن در برابر وی خاضع بودند ... (۱۰۱)

جاذبه علی (ع) دربار معاویه را تسخیر کرد !

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

روزی یکی از دوستان امیرالمؤمنین ((ضرار بن ضمره)) گذرش به دربار معاویه افتاد ، معاویه از اوصاف و رفتار علی سؤال کرد : ضرار گفت : من علی را دیدم که نور ایمان از جوانب او پدیدار می گشت ، و از زبانش علم و حکمت می بارید ! هر چه می گفت ، حقیقت بود ... معاویه ! شبی او را دیدم در تاریکی می نالد ، اشک می ریزد ، در حالی که محاسن صورتش را به دست گرفته بود می گفت : دنیا ! مرا فریب مده ! مدت تو کم است ، عیش و نوش پست و بی ارزش است ، در کمی تو حساب و در زیادی تو عذاب است !! من تو را سه طلاقه کرده ام ، دیگر حق رجوع نداری ، آه از طولانی بودن سفر و کمی توشه ! معاویه ! من در فراق او می سوزم و مانند مادری هستم که فرزندش را در آغوشش سر ببرند !!

معاویه چون اوصاف علی را شنید شروع به گریه کرد و همه یاران و دار و دسته اش به گریه افتادند . (۱۰۲)

همین معاویه در روزهای جنگ صفین به سر می برد ، و مشغول نبرد خونین با مولای متقیان بود ، دیگر رمقی در کالبد سپاه شام باقی نمانده بود ، معاویه با عمرو عاص به مشورت پرداخت ؛ عمرو عاص گفت :

((یا معاویه ! لست مثله ، هو یقاتلک علی امر و انت تقاتله علی غیره ، انت ترید البقاء وهو یرید الفناء ...))

ای معاویه! بدان که تو همانند علی (علیه السلام) نیستی! او با تو برای پیشرفت دین اسلام می جنگد، در حالی که تو برای دین نمی جنگی، تو می خواهی به لذائد دنیا برسی، در صورتی که علی شهادت طلب و عاشق لقای الهی است. (۱۰۳)

مدح علی (ع) در حضور معاویه!!

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

معاویه از بزرگترین دشمنان امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) است، و پیوسته در کنار پدرش ((ابوسفیان)) با نیروی اسلام جنگیده، و سرانجام در ((فتح مکه)) که سال هشتم هجرت بود، به ناچار ((اسلام)) را پذیرفته، ولی در باطن کفر خود را حفظ کرده بود. او و همفکرانش در پی فرصت مناسب بودند، که اهداف کفرآمیز خویش را پیاده نمایند، وقتی از سوی عمر بن خطاب به فرمانداری شام منصوب گشت، بود تدریج باطن خود را ظاهر ساخت و مردم را با نیرنگ خاصی بر ضد اسلام واقعی به جنگ کشانید. (۱۰۴)

معاویه چون از جنگ ها هدفی جز دنیا نداشت، با خود می گفت: ((سرانجام کدامیک از من و علی زودتر از دنیا خواهیم رفت؟)) و مرتب با کابینه خود این فکر را تکرار می کردند، روزی او گفت: من می توانم بدانم که من زودتر می میرم یا علی بن ابیطالب! و تنها وسیله ام وجود خود علی (علیه السلام) است؛ زیرا وی تمام علوم دنیا را می داند، و از هر چه تا روز رستاخیز اتفاق می افتد خبر می دهد!!

بدین منظور از سه نفر را به ((کوفه)) فرستاد، و به آنان تعلیم کرد در سه وقت متفاوت وارد آن شهر شوند، و به یک صورت و با سازماندهی مشابه دست به شایعه بزنند و بگویند: معاویه مرده است، سرانجام (علیه السلام) خبر می دهد که من و یا او کدامیک زودتر می میرم!

ماءموران معاویه به همان طریق وارد کوفه شدند، و امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) اظهار داشت: این شایعات بی اساس است، و از نقشه های خود معاویه است، او بر شما مسلط می گردد... (۱۰۵)

علی (علیه السلام) شهادت رسید، و معاویه به شام و عراق و حجاز مسلط گشت، و زمام امور مسلمانان را به دست گرفت، و سعی کرد فضائل علی (علیه السلام) را از تاریخ اسلام محو کند، ولی مقدر نشد، حتی آنان که در زمان خود علی (علیه السلام) به دربار معاویه فرار می کردند، و یا اضطرار امور باعث آمدن آنان می گشت، معاویه از آنها می خواست که به علی (علیه السلام) بد بگویند، ولی نتیجه معکوس می گرفت، زیرا خود معاویه و فراریان به دربارش همه و همه لب به مدح علی می گشودند، که نمونه هایی را ذیلا ملاحظه می فرمایند:

فراریان عدالت علی (ع) زبان به مدح وی گشودند

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

روزی نجاشی در ماه مبارک رمضان دست به شراب خواری زد، و علی (علیه السلام) حد شراب الخمر را بر وی جاری ساخت، چون او از یک خانواده شریف بود، همراه با عده ای از خویشاوندانش ((کوفه)) را به سوی ((شام)) ترک کردند و به دربار معاویه وارد شدند...

معاویه از آنان خواست نسبت به امیرالمؤمنین (علیه السلام) بد بگویند، ولی طارق بن عبدالله نهی از میان آنان برخاست و گفت: ای معاویه! ما از کنار امام عادل و بحق فرار کرده ایم، دور او را افراد پرهیزکار و اصحاب رسول خدا فرا گرفته اند، آنان از ناکشین و قاسطین نیستند، این که ما فرار کرده ایم، تقصیر علی نیست، بلکه گناه ما باعث فرار ما شده است!! (۱۰۶)

در این قضیه آمده است که علی از شنیدن آن سخنان خوشحال شد و فرمود اگر نه‌دی امروز کشته شود شهید است! آری سخنان ایشان آن هم در دربار معاویه تیری بود بر قلب چرکین خلیفه ستمگر شام، ولی فضائل و مناقب و عظمت علی (علیه السلام) آن چنان وسیع و گسترده است که معاویه جز سکوت در برابر حق نتوانست اظهار مخالفتی بنماید.

ابو امامه معاویه را مفتضح ساخت!

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

در تاریخ آمده است که: ((ابو امامه باهلی)) وارد دربار معاویه شد. خلیفه ستمگر اموی فوق العاده به وی احترام کرد، و غذای مخصوص را آماده ساخت و با دست خودش بر دهان ابو امامه گذاشت! و با عطر ویژه، سر و صورت وی را معطر کرد، و یک کیسه پر از دینار طلا به وی اهدا نمود و سؤالی را مطرح کرده و از او پرسید:

((یا ابا امامه بالله انا خیر ام علی بن ابی طالب؟))

ای ابا امامه! تو را به خدا سوگند، من بهترم یا علی بن ابی طالب؟

آن شیعه پاکدل جواب داد: ((چرا سوگند می دهی، من سخن راست می گویم و آن اینکه:

((علی والله خیر منک و اکرم و اقدم اسلاما و اقرب الی رسول الله قرأه و اشد فی المشرکین نکایه...)).

سوگند به خدا ای معاویه! علی (علیه السلام) از تو بهتر و بالاتر است! زیرا علی (علیه السلام) نخستین مؤمن بوده، و از همه به رسول خدا نزدیک تر است، و جهادش نیز با مشرکین سخت تر، و در پیش مردم محترم تر می باشد.

معاویه! تو خودت را با چه کسی مقایسه می کنی؟ با علی (علیه السلام) که پسر عموی پیامبر، شوهر زهرا، و پدر امام حسن و امام حسین که سروران اهل بهشت هستند می باشد... ای معاویه! گمان می کنی من با دین و ایمان بر تو وارد شده، و بدون ایمان و همراه با کفر از اینجا خارج می شوم؟! چه بد فکر می کنی!! آنگاه آن کیسه طلا را به روی او انداخت و گفت: به خدا قسم حتی یک دینارش را نمی پذیرم! (۱۰۷)

از این قضیه علاوه بر این که استفاده می گردد: ولایت علی ایمان و انکارش کفر است، شجاعت و ایمان ((ابو امامه)) که باعث شده است در دربار معاویه پس از آن همه احترامات بی نظیر، سرانجام زبان او به مدح و فضائل علی گشوده گردد، نیز آشکار می گردد.

فرزند عمر و مدح علی (ع)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

عبیدالله بن عمر یک سردار ایرانی را کشته، و عثمان بن عفان از اجرای حد الهی در مورد او سر باز زده بود، از این جهت وی در زمان خلافت امیرالمؤمنین (علیه السلام) از عدالت وی ترسید و به معاویه! پیوست!

معاویه از آمدن فرزند خلیفه ثانی خیلی خوشحال گشت، و از او خواست در بالای منبر مردم را بر ضد علی شورانیده و چنین قلمداد کند که او عثمان را کشته است، و هر چه می تواند از فحش و ناسزاگویی و... در مورد علی کوتاه نیاید.

عبیدالله پس از سخنرانی مفصل کوچکترین سخنی در مورد امیرالمؤمنین (علیه السلام) نگفت، چون معاویه از وی پرسید که چرا به علی (علیه السلام) بد نگفتی؟ جواب داد: معاویه! چگونه علی را متهم به قتل عثمان کنم که او کوچکترین دخالتی در این امر نداشت؟ و چگونه بر وی بد بگویم که او بدی نداشته، و دچار دروغ گردم؟ آنگاه اشعاری در مدح علی (علیه السلام) و بی تقصیری او، و خیانت و حقه بازی معاویه سرود. (۱۰۸)

و نظیر این جریان در مورد برادر امیرالمؤمنین ((عقیل)) پیش آمد: او چون از علی (علیه السلام) درخواست بذل و بخشش از بیت المال مسلمین نمود، حضرت با مفتول داغ او را جواب گفت و با این عمل خود نشان داد که خیانت به بیت المال نتیجه اش ندامت ابدی، و گرفتاری به آتش سوزان است.

عقیل چون از عطا‌های بی جای علی مایوس شد وارد شام گردید، و معاویه از او به گرمی استقبال نمود، و در یک قلم صد هزار درهم به وی بخشید! و از او خواست درباره اصحاب علی و معاویه تعریف کند، او در سخنرانی خود گفت: ای معاویه! هنگامی که به حضور علی (علیه السلام) رسیدم، دیدم محضر او همانند محضر رسول خدا است، مردم به نماز و روزه و عبادت و خودسازی مشغولند، و او در جایگاه پیامبر قرار گرفته است... اما اینک می بینم که منافقین دور تو را گرفته اند، همان افرادی که با پیامبر جنگیدند، و بارها خواستند آن حضرت را ترور کنند. (۱۰۹)

یاد علی (ع) در حال احتضار

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

شخص دیگری به نام عبدالله بدیل از افسران ارشد آن حضرت در جنگ صفین حضور داشت، وی در اکثر حمله ها فرماندهی سپاهیان حق را به عهده گرفته، و بر دشمن کور دل و ستمگر می تاخت و آن چنان شجاعت ها نشان می داد که معاویه و سپاهش را مرعوب می ساخت!

سرانجام عبدالله در صفین شهید شد، او لحظات آخر عمرش را می گذرانید، و فقط رمقی در جان داشت، ناگاه اسود بن طهمان خزاعی در حال احتضار وی را شناخته و به کنارش آمد و گفت: خدا تو را رحمت کند، اگر می توانستم تو را از مهلکه نجات می دادم، و یا همراه تو شهید می شدم، ولی چه کنم دستم کوتاه است... اگر وصیتی داری به من بگو. ((عبدالله)) زبان بگشود و بگو.

((اوصیک بتقوی الله، وان تناصح امیرالمؤمنین، و تقابل معه حتی یظهر الحق او تلحق بالله، و ابلغ امیرالمؤمنین عنی السلام...)) سفارش من به تو پس از پرهیزکاری این است که: خیر خواه امیرالمؤمنین باشی، و در کنار او با دشمنش بجنگی، تا خداوند حق را پیروز کند، و یا در این مسیر تو به شهادت برسی، سلام مرا به مولایم امیرالمؤمنین برسان... چون علی از شهادت عبدالله بدیل آگاه گشت، برای وی استرحام نموده و از نقش وی قدردانی کرد. (۱۱۰)

نمونه ای از دوستان امام علی (ع)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

غلام سیاهی را به خدمت حضرت علی (علیه السلام) آوردند که دزدی کرده بود؛ حضرت فرمود: یا اسودا! دزدی کردی؟ عرض کرد: بلی یا علی (علیه السلام)! فرمود: قیمت آنچه دزدیده ای به دانگ و نیم می رسد؟ عرض کرد: بلی، حضرت فرمود: بار دیگر از تو می پرسم اگر اعتراف نمایی دست راست تو را قطع می کنم؛ عرض کرد: بلی، یا امیرالمؤمنین! حضرت بار دیگر از وی پرسید و او اعتراف کرد؛ دست راستش را به فرموده آن حضرت، بریدند؛ آن غلام سیاه انگشتان دست بریده را بر دست دیگر بگرفته و بیرون رفت؛ در حالی که خون از آن می چکید؛ عبدالله بن الکوا به وی رسید و گفت: غلام سیاه! دست راست را کی بریده؟ گفت: شاه ولایت، هژیر بیشه شجاعت، امیرالمؤمنان، پیشوای متقیان، مولای من و مولای جمیع مردمان و وصی رسول آخر الزمان.

ابن الکوا گفت: ای غلام! او دست تو را بریده است و تو مدح و ثنای او می کنی؟! گفت: چگونه مدح او نگویم که دوستی او با خون و گوشت من آمیخته است؟! آن حضرت، دست مرا به حق برید نه باطل.

ابن الکوا به خدمت حضرت امیر (علیه السلام) آمد و آنچه شنیده بود، معروض داشت؛ حضرت فرمود: ((ما را دوستانی هستند که اگر بنا به حق، پاره پاره شان کنیم به جز دوستی ما نیفزاید، و دشمنانی می باشد که اگر غسل به گلویشان فرو کنیم جز دشمنی ما نیفزاید)).

پس حضرت، امام حسن (علیه السلام) را فرمود: برو غلام سیاه را باز آر. امام حسن (علیه السلام) رفت و غلام سیاه را همراه خود آورد؛ حضرت فرمود: ای غلام! من دست تو را بریدم و تو مدح و ثنای من می کنی؟! غلام عرض کرد: مدح و ثنای شما را حق تعالی می کند، من که باشم که مدح شما را کنم یا نکنم؟ حضرت، دست او را بر جای خود نهاد، ردای خود را بر وی افکند و دعایی بر آن خواند، بعضی گفته اند سوره حمد بود، فی الحال دست وی درست شد، چنانکه گویی هرگز نبریده اند. (۱۱۱)

دوستان علی (علیه السلام) در راه او زنده بگور می گردند!!

علی (علیه السلام) چون به شهادت رسیدند، فرمانداری کوفه به ترتیب به مغیره بن شعبه و زیاد بن ابیه واگذار شد، و آنان در این شهر که مرکز شیعیان امیرالمؤمنین (علیه السلام) بود به فجایع عظیمی دست یازیدند...

زیاد بن ابیه با تمام قساوت چهارده نفر از سرشناسان شیعه را که حجر بن عدی در راس آنان بود به زنجیر بسته، و به دربار معاویه فرستاد، تا خود وی در مورد آنان تصمیم بگیرد.

چون گروه دستگیر شده را به پیش معاویه آوردند، خلیفه ستمگر ((اموی)) دستور داد: نصف آنان را بکشند، و نصف دیگر را به پیش ((زیاد)) برگردانند.

ماءمور معاویه به پیش حجر و یارانش آمده و گفت:

((انا امرنا ان نعرض علیکم البراءة من علی واللعن له!! فان فعلتم ترکنا کم و ان ایتم قتلناکم))

ما ماءموریم که به شما پیشنهاد کنیم دست از علی (علیه السلام) برداشته و او را لعن کنید!! در غیر این صورت شما را به قتل می رسانیم.

حجر و یارانش گفتند: ما دست از علی بر نمی داریم، شما هر چه می خواهید انجام دهید.

در این هنگام قبرهای آنان را کردند، و کفن هایشان را در برابرشان قرار دادند... ولی آنان تمام شب را مشغول نماز شدند، تا شب به پایان رسیده و وعده شهادت نیر فرا رسید.

حجر گفت: در این آخرین لحظه عمرم اجازه دهید دو رکعت دیگر نماز بخوانم، او پس از تحصیل اجازه نماز خواند ولی خیلی سریع آن را به پایان رسانید و گفت: به خدا سوگند! در عمرم هرگز به این سرعت نماز نخوانده ام، تا مبادا فکر کنید که برای ترس از شهادت نمازم را به تأخیر می اندازم.

در این حال با شمشیر گردن حجر و شش نفر از یارانش را زدند... و عبدالرحمن بن حسان را زنده در گور گذاشتند، و بدین طریق هشت نفر از آن مردان الهی به شهادت رسیدند، ولی دست از ولایت علی برنداشتند، و به جهان انسانیت ثابت کردند که راه علی و عشق ولایت بر مال و اولاد و جان مقدم است. (۱۱۲)

زبان معلم را از پشت گردن در آوردند!

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ابو یوسف یعقوب بن اسحاق معروف به ابن سکیت از علمای بزرگ ادبیات عرب است. متوکل خلیفه عباسی در زمان وی می

زیست ، او درخواست کرد ، آن عالم بزرگ شیعی بر فرزندان خلیفه به نام های معتز و مؤید تدریس و تعلیم نماید .
ابن سکیت این پیشنهاد و درخواست را پذیرفت ، و بر فرزندان خلیفه تدریس کرد ، و آنان را به رشد و کمال نسبی رساند ، تا جایی که خلیفه به وجود فرزندانش افتخار می کرد !

متوکل روزی معلم فرزندانش را احضار کرد ، و از او قدردانی نموده ، و مجلسی را به احترام وی ترتیب داد . او آنچنان به بچه هایش به دیده احترام و کمالی نگریست که از ابن سکیت سؤال کرد : راستی بگو ببینم فرزندان من در پیش تو محترمند یا فرزندان علی (علیه السلام) ((حسن و حسین))؟!؟!

ابن سکیت گفت : چه مقایسه احمقانه ای متوکل ! تو فرزندانت را با سروران اهل بهشت مقایسه می کنی ؟ حسنین کجا و پسران تو کجا ؟ بیا اقلاً از غلام امیرالمؤمنین قبر پیرس . سوگند به خدا قبر غلام علی (علیه السلام) در پیش من از تو و فرزندانت به مراتب بهتر و والاتر است !!

سخن ابن سکیت قلب خلیفه مغرور و متکبر را داغدار کرد ، و او نتوانست این حقیقت تلخ را بپذیرد و لذا عوض قدردانی از آن معلم آگاه دستور داد :

((سلو لسانه من قفاه ففعلموا فمات))

((زبان حقگوی معلم را از پشت گردنش در بیاورید !))

و مزدوران بی درنگ امر خلیفه را اجرا کردند ، و ابن سکیت به شهادت رسید . (۱۱۳)

قابل ملاحظه است که این عالم آگاه و متدین در راه محبت علی و اولاد پاک آن حضرت به شهادت رسیده ، و جانش را در طبق اخلاص گذاشت ، و به راهیان راهش نشان داد که : گذاشتن از جان آسان تر است تا گذاشتن از علی (علیه السلام) و ولایت او ! (۱۱۴)

از من بپرسید

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

امیرالمؤمنین (علیه السلام) برای مردم سخنرانی می کرد ، در ضمن سخنرانی فرمود :

مردم از من بپرسید پیش از آن که در بین شما نباشم ، به خدا سوگند ! از هر چیز بپرسید پاسخ خواهم گفت .

سعد بن وقاص به پا خاست و گفت : ای امیرالمؤمنین ! چند تار مو در سر و ریش من است ؟

حضرت فرمود : به خدا قسم ! دوستم رسول خدا به من فرموده بود تو همین سؤال را از من خواهی کرد !

آنگاه فرمود : اگر حقیقت را بگویم از من نمی پذیری ، همین قدر بدان در بن هر موی سر و ریش تو شیطانی لانه کرده و در خانه تو گوساله ای (عمر بن سعد) است که فرزندم حسین را می کشد . عمر سعد در آن وقت کودکی بود که بر سر چهار دست و پا راه می رفت . (۱۱۵)

وقتی عمر از علی (ع) می گوید !

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ابووائل نقل می کند ، روزی همراه عمر بن خطاب بودم ، عمر برگشت ترسناک به عقب نگاه کرد .

گفتم : چرا ترسیدی ؟

گفت : وای بر تو ! مگر شیر درنده ، انسان بخشنده ، شکافنده صفوف شجاعان و کوبنده طغیان گران و ستم پیشگان را نمی بینی ؟

گفتم : او علی بن ابی طالب است .

گفت : شما او را به خوبی نشناخته ای ! نزدیک بیا از شجاعت و قهرمانی علی برای تو بگویم ، نزدیک رفتم ، گفت :

- در جنگ احد ، با پیامبر پیمان بستیم که فرار نکنیم و هر کس از ما فرار کند ، او گمراه است و هر کدام از ما کشته شود ، او شهید است و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم سرپرست اوست . هنگامی که آتش جنگ ، شعله ور شد ، هر دو لشکر به یکدیگر هجوم بردند . ناگهان صد فرمانده دلاور ، که هر کدام صد نفر جنگجو در اختیار داشتند ، دسته دسته به ما حمله کردند ، به طوری که توان جنگی را از دست دادیم و با کمال آشفتگی از میدان فرار کردیم . در میدان جنگ تنها ایشان ماند . ناگاه علی را دیدم که مانند شیر پنجه افکن ، راه را بر ما بست ، مقداری ماسه از زمین برداشت به صورت ما پاشید ، چشمان همه ما از ماسه صدمه دید ، خشمگینانه فریاد زد ، زشت و سیاه باد روی شما به کجا فرار می کنید ؟ آیا به سوی جهنم می گریزید ؟

ما به میدان برنگشتیم . بار دیگر بر ما حمله کرد و اینبار در دستش اسلحه ای بود که از آن خون می چکید ، فریاد زد : شما بیعت کردید و بیعت را شکستید ، سوگند به خدا شما سزاوارتر از کافران به کشته شدن هستید .

به چشم هایش نگاه کردم ، گویی مانند دو مشعل زیتون بودند که آتش از آن شعله می کشید و یا شبیه دو پیاله پر از خون . یقین کردم به طرف ما می آید و همه ما را می کشد ، من از همه اصحاب زودتر به سوی شتافتم و گفتم :

- ای ابوالحسن ! خدا را ! خدا را ! عرب ها در جنگ گاهی فرار می کنند و گاهی حمله می آورند ، و حمله جدید ، خسارت فرار را جبران می کنند .

گویا خود را کنترل کرد و چهره اش را از من برگردانید . از آن وقت تاکنون ، همواره آن وحشی که آن روز از هیبت علی (علیه السلام) بر دلم نشسته ، هرگز فراموش نکرده ام ! (۱۱۶)

اعترافات ابوبکر به اعلیت علی (ع)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

چون ابوبکر مسند خلافت را از امیرالمؤمنین (علیه السلام) غصب کرد ، و در برابر فشار اعتراضات مردم به ویژه احتجاجات علی (علیه السلام) قرار گرفت ، در خانه خودش را به وی مردم بست ، و سپس به مسجد آمد و خطاب به مردم گفت :

((اقلونی اقلونی فلست بخیرکم و علی فیکم))

مرا رها کنید ، مرا رها کنید ، من برتر و افضل شما نیستم در حالی که علی (علیه السلام) در میان شما است . (۱۱۷)

و در حدیثی از انس بن مالک آمده است که یک دانشمند یهودی پس از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وارد مدینه شد ، و چون از ((وصی)) پیامبر سؤال کرد ، او را به حضور ((ابوبکر)) آورده اند .

یهودی گفت : من سؤالاتی دارم که جز پیامبر و یا وصی او کس دیگر نمی تواند آنها را جواب گوید : ابوبکر گفت : هر چه می خواهی سؤال کن .

یهودی : مرا خبر ده از چیزی که برای خدا نیست ، و از آنچه در نزد او نیست ، و آنچه را که خدا آن را نمی داند !!

ابوبکر چون خود را مرد میدان ندید ، فوراً یهودی را متهم کرد و گفت : اینها سؤالات افراد بی دین است و آنگاه قصد کرد وی را تنبیه نماید .

ابن عباس خطاب به ابوبکر گفت : با مرد یهودی انصاف نکردید ، یا جوابش را بگویید و یا به حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) روید ، زیرا من از پیامبر خدا شنیدم که او را دعا کرد ...

ابوبکر و یهودی و همراهان به خانه علی (علیه السلام) آمده و سؤال یهودی را مطرح ساختند . حضرت در جواب او فرمود :

اما آنچه را که خدا نمی داند عقیده شما یهودی ها است که می گوئید ((عزیر فرزند خدا است)) در حالی که او برای خویش فرزندی قائل نیست .

و در مورد سؤال دومتان ظلم و ستم است که نزد خدا اینها وجود ندارد .

و اما این که در سؤال سوم پرسیده اید آن چیست که برای خدا نیست ؟ آن شریک و همتا است که پروردگار عالم از آن مبرا است .

چون یهودی این جواب ها درست را شنید ، زبان به اظهار ((شهادت)) گشوده و گفت : ((اشهد ان لا اله الا الله ، و اشهد ان محمدا رسول الله ، و اشهد انک وصی رسول الله))

در حالی که ابوبکر و مسلمانان حاضر این صحنه را تماشا می کردند ، با شادی و خوشحالی زبان به تحسین علی (علیه السلام) گشودند و بالاتفاق گفتند :

((یا علی ! یا مفرج الكرب !))

ای علی ! ای مرد بزرگواری که غم ها و غصه ها را از ما برطرف کردی ! (۱۱۸)

و بدین طریق عظمت علمی و فضیلت وی را بر خود تائید کردند . (۱۱۹)

عمر اعلیت علی (ع) را تائید می کند

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

عمر بن خطاب و در موارد مختلف ، به اعلیت و ارجحیت امیرالمؤمنین (علیه السلام) اعتراف نموده ، و از محضر آن حضرت کسب فیض نموده است .

ما در این بخش از بحث خود ، به چند نمونه از اعترافات خلیفه ثانی اشاره می کنیم :

((قال عمر بن خطاب : ((لو لا علی لهلك عمر)) (۱۲۰) و ((لا بقیة لمعضلة لیس لها ابو الحسن (علیه السلام) (۱۲۱) و ((لا یفتین

احد فی المسجد و علی حاضر)) (۱۲۲) و ((اقضا کم علی)) (۱۲۳) و ((لا- ابقانی الله بارض لست فیها یا ابا الحسن !)) (۱۲۴) و ((لا

ابقانی الله بعدک یا علی)) (۱۲۵) و ((اللهم لا تنزل بی شديدة الا و ابوالحسن الی جنبی)) (۱۲۶)

در این فرازاها - به ترتیب شماره آنها - عمر می گوید :

اگر علی نبود عمر هلاک می گردید !!

من در هیچ مشکلی نباشم مگر این که علی حضور داشته باشد .

هیچکس حق ندارد با حضور علی (علیه السلام) در مسجد فتوی دهد .

در قضاوت علی از همه داناتر است .

یا علی ! خدا مرا بعد از تو نگه ندارد .

خداوندا ! برای من مشکلی نرسان ، مگر این که علی در کنارم باشد .

اینها نمونه های بسیار معدودی از اعترافات عمر است به منزلت علمی و فضایل آن حضرت ، که به طور صریح برتری آن بزرگوار

را بر دیگران نشان می دهد . (۱۲۷)

اعتراف خلیفه سوم به اعلیت علی (ع)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

خلیفه سوم عثمان بن عفان هر چند با امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) رابطه حسنه نداشته، و غرور و حسادت دیرینه اش وی را از علوم سرشار آن حضور محروم ساخته است، و دار و دسته امویان نیز از سوی دیگر دور او را گرفته، و به این فاصله افزوده اند، ولی در موارد معدودی ضرورت‌های اجتماعی و سیاسی باعث شد که دست به سوی علی (علیه السلام) دراز نموده، مشکل خود را بر طرف سازد.

در زمان عثمان دو نفر زن و مرد اسیر، که برده بودند، رابطه نامشروع برقرار کردند، و چون زن اسیر شوهر داشت و حامله بود، هنگام زایمان او فرا رسید، و پسر بچه ای به دنیا آورد، در مورد نوزاد، هم شوهر زن، و هم آن مرد زناکار ادعا داشتند، و عثمان از جواب مسأله عاجز ماند. سرانجام به مولای متقیان مراجعه نموده و حضرت فرمودند:

من در میان آنان همانند رسول خدا حکم می کنم که فرمودند ((بچه مال پدر است، و برای زناکار سنگی است.)) (۱۲۸) سپس دستور داد به هر کدام از آن زن و مرد پنجاه تازیانه زدند. (۱۲۹)

و در یک مخاصمه دیگر که مردی زنش را طلاق داده بود، و سپس مرد در حال عده زن از دنیا رفته بود، و زن ادعای ارث می کرد، خلیفه نتوانست حکم مسأله را بیان کند!! و موضوع را به اطلاع علی نرسانید و درخواست رفع مشکل نمود. علی (علیه السلام) فرمود:

((تحلف انہا لم تحض بعد ان طلقها ثلاث حیض و ترثه ...))

زن باید برای اثبات ادعایش سوگند بخورد که بعد از طلاق سه بار خون حیض ندیده است و در آن صورت می توان ارث ببرد. زن برای ادعای خودش به همان کیفیت سوگند خورد، و از شوهر متوفایش ارث برد (۱۳۰) و بالاخره در یک مورد حساس دیگر، مردی جمجمه مرده ای را به دست گرفته، و به حضور عثمان آورد و گفت: شما اعتقاد دارید که: این، در عالم قبر معذب است، و من دست خود را بر روی آن می گذارم، در حالی که کوچکترین حرارتی از آن احساس نمی کنم.

عثمان هیچگونه جوابی نداشت، و با تواضع تمام به دنبال علی (علیه السلام) فرستاد...

علی فرمود: چوب مخصوص کبریت و سنگی را آوردند، در حالی که چشمان نگران عثمان و تمام حضار خیره شده بود، حضرت آن چوب را به سنگ زد، و آتشی را پدیدار ساخت و به مرد سائل گفت: دست خود را روی سنگ و چوب بگذار، آن مرد اطاعت کرد.

حضرت سؤال فرمود: آیا این دفعه اثر حرارت را در آنها احساس می کنی؟

مرد با تمام شرمندگی گفت: بلی...

((لو لا علی لہلک عثمان))

اگر علی نبود عثمان هلاک می شد. (۱۳۱)

این دو نمونه از قضایای تاریخی که ذکر شد می رساند که خلیفه سوم نیز اعلمیت علی را تائید نموده و مشکل علمی خود را از طریق او برطرف می ساخته است. (۱۳۲)

سوء قصد نافرجام به جان علی (ع)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

علی (علیه السلام) پس از غصب خلافتش به طور معقول به مبارزه پرداخت، و در بحث ها و محاجه هایش در مجامع عمومی و خصوصی خلیفه را محکوم کرد، و عکس العمل آن در میان مردم مسلمان مشهود بود...

خلیفه با توجه به این که ایمان قوی نداشت تا او را از تصمیمات خلاف شرع و تضییع حقوق مردم جلوگیری نماید، از این جهت

نسبت به امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) که دارای آن همه فضایل بی نظیر بود، حساسیت نشان می داد، و وجود وی را تحمل نمی کرد!!

وفات فاطمه علیهما السلام و دفن آن حضرت که بنا به وصیتش به طور مخفی انجام گرفت، و به خلیفه و دار و دسته اش اطلاع داده نشد، و شبانه مراسم دفن انجام گردید، باعث اندوه فراوان مردم، و اعتراض آنان به دستگاه خلافت گردید، و گفتند: شما کاری نمودید که یگانه دختر پیامبر با دل پر و ناراحتی از شما، از دنیا برود. (۱۳۳)

این جریان نیز بر شدت عداوت دستگاه خلافت افزود، و خلیفه دوم برای جبران حیثیت به باد رفته خودشان تصمیم گرفت نبش قبر نموده، و پیکر فاطمه را بیرون آورده، و مراسم نماز و غیره از طریق خلیفه انجام گردد، ولی امیرالمؤمنین فرمود: به خدا سوگند در این صورت زمین را با خون شما سیراب می کنم... و آنان یقین کردند که علی (علیه السلام) در این موضوع تحمل نخواهد کرد... و لذا با بی آبرویی به عقب نشسته و توطئه خطرناکی را پی ریزی کردند...

ابوبکر و عمر در یک جلسه فوق محرمانه، خالد بن ولید را احضار نمودند و به او گفتند: خالد! امنیت دستگاه خلافت ایجاب می کند که کار بسیار بزرگی را به تو واگذار کند، ولی دقت کن که آن را با هوشیاری کامل انجام دهی.

خالد بن ولید: شما هر چه فرمان دهید، اطاعت می کنم، اگر چه کشتن علی باشد!!

عمر: نظر ما جز این نیست!

خالد: چه موقع دوست داری این فرمان شما اجرا گردد؟

ابوبکر: هنگام نماز صبح به نماز بیا، و در کنار او قرار گیر و چون سلام نماز را بگفتم، ماءموریت خود را هر چه سریعتر انجام ده. در این هنگام اسماء بنت عمیس که همسر ابوبکر بود، و سخنان آنان را از پشت پرده گوش می کرد به کنیزش گفت: برو به خانه علی (علیه السلام) و این آیه را بخوان که: ((ان الملاء یاءتمرون بک لیقتلوک فاخرج انی لک من الناصحین)) یعنی این جمعیت برای کشتن تو به مشورت نشسته اند فوراً خارج شو که من خیره خواه تو هستم. (۱۳۴)

چون کنیز پیغام را رساند، امیرالمؤمنین با اطمینان خاطر فرمود: کشنده ناکشین و مارقین و قاسطین چه کسی خواهد بود؟ (۱۳۵) نماز صبح برگزار شد، و خلیفه امامت آن را به عهده گرفت، و خالد بن ولید در حالی که با شمشیرش در کنار علی (علیه السلام) قرار گرفته بود، منتظر پایان یافتن نماز و گفتن السلام علیکم ابوبکر گردید...

از سوی دیگر، خلیفه عاقبت کار و شورش مردم، و کشتن علی (علیه السلام) را در جولان ذهنش می گذرانید، و نتیجه کار را می سنجید، و مرتب تشهد نماز تکرار می کرد، سرانجام گفت:

لا یفعلن خالد ما امرته یعنی خالد آنچه را که به وی دستور داده ام، انجام ندهد. و بعد از سلام نماز را گفته و به پایان رسانید.

علی (علیه السلام) خطاب به خالد گفت: ابوبکر تو را به چه ماءموریتی دستور داده بود؟

خالد: کشتن تو!!

علی (علیه السلام): آیا این ماءموریت را انجام می دادی؟

خالد: بلی، به خدا سوگند، اگر پیش از سلام دستورش را نقض نکرده بود، تو را می کشتم!!

علی (علیه السلام) با دست مبارکش گلوی خالد بن ولید را فشار داد، او لباسهایش را نجس کرد، و قوه ماسکه را از دست داد، در حالی که ((خالد)) زیر فشار علی (علیه السلام) دست و پا می زد، مردم حاضر گریه می کردند، و توطئه های دستگاه خلافت را محکوم می نمودند...

ابوبکر می گفت: عمر! این رسوایی نتیجه فکر شوم تو است، و عمر می گفت: به خدا قسم علی (علیه السلام) خالد را می کشد.

... و مردم هر چه التماس کردند علی دست از خالد برنداشت ...

ابوبکر و عمر به دنبال عباس بن عبدالمطلب فرستادند ، تا از طریق وی علی (علیه السلام) را از کشتن خالد منصرف سازند . عباس عموی پیامبر و علی (علیه السلام) آمد ، و حضرت را به قبر پیامبر متوجه ساخته ، و عرض کرد : تو را به صاحب این قبر دست از خالد بردار . علی (علیه السلام) دست خود را برداشت ، و خود را کنار کشید .

بنی هاشم و دوستان علی (علیه السلام) شمشیرها را کشیده ، همراه با ضجه و ناله زنان و فرزندان به حمایت علی (علیه السلام) برخاسته ، ولی حضرت همه را آرام ساخت ...

این قضیه که به طور مفصل تر در کتابهای شیعه آمده است ، یکی از عیوبات بزرگ خلفای اول و دوم است که دهم صلاحیت آنان را نشان می دهد ، و ابن ابی الحدید آن را به عنوان یکی از ((مطاعن)) ابوبکر نقل می نماید . (۱۳۶)

نمونه ای از احمقان تاریخ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

در تاریخ آمده است که شخصی به نام حارث بن حوط به حضور علی (علیه السلام) آمده و گفت : گمان می کنی من طلحه و زبیر و عایشه را باطل می دانم ؟ !

کنایه از این که من بین تو و آنان فرق نمی گذارم ، و نمی دانم کدامیک حق ، و آن دیگری باطل می باشید !! حضرت در جوابش فرمودند : تو در تشخیص حق و باطل دچار اشتباه شده ای ، تو می خواهی برای تشخیص آنها به سراغ خود افراد روی ! و این صحیح نیست ، بلکه باید در شناسایی اشخاص به سراغ معیارهای حق و باطل صحیح نیست ، بلکه باید در شناسایی اشخاص به سراغ معیارهای حق و باطل بشتابی و از این طریق ، صحیح را از ناصحیح و صواب را از خطا تمیز دهی .

حارث گفت : من به دنبال عبدالله و سعد وقاص می روم که راه بی طرفی اعلان نموده ، و داخل مسائل سیاسی نمی گردد !! حضرت فرمودند : آنان از حق و حقیقت پشتیبانی ننموده ، و بر ضد باطل قیام نکرده اند !! تو چگونه از راه ناصحیح آنان پیروی می نمایی !!

در حالات آن دو نفر آمده است که : پس از قتل عثمان ، سعد وقاص چند راس گوسفند خریده و راه صحرا را پیش گرفت ، و از بیعت با امیرالمؤمنین خودداری نموده و به چوپانی مشغول شد !!

ولی عبدالله عمر با آن حضرت بیعت کرد ، و سپس بیعت خود را شکسته ، و زیر حمایت خواهرش حفصه همسر رسول خدا راه بی طرفی را پیش گرفت ، و خانه نشینی را بر نظام اجتماعی امیرالمؤمنین ترجیح داد !!

او بر همین منوال می گذرانید تا اینکه حجاج بن یوسف در جنگی که در مکه رخ داد ، عبدالله زبیر را به دار زد و عبدالله عمر شبانگاه به منزل حجاج آمده و بدو گفت :

من از پیامبر خدا شنیدم که فرمود : ((هر کس از دنیا برود و امام زمان خویش را نشناسد ، مسلمان نمرده است)) .

اینک آمده ام از طریق تو برای عبدالملک مروان بیعت نمایم ، هم اینک دستت را بده تا با تو بیعت کنم ! حجاج در حالی که با وی با تحقیر و بی احترامی برخورد می کرد ، در این هنگام پایش را دراز نموده و گفت : بیا به جای دستم با پایم بیعت کن !!

عبدالله عمر گفت : چرا به من اسائه ادب نموده و تحقیرم می نمایی ؟ !

حجاج گفت : ای احمق نادان ! آیا علی بن ابی طالب (علیه السلام) امام نبود ؟ چرا با او بیعت نکردی ؟ آیا او امام زمان نبود ؟ ! سوگند به خدا تو برای بیعت و دستور رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به اینجا نیامده ای ! بلکه تو را این چوبه دار به اینجا کشانیده ، و از ترس وارد شده ای !! (۱۳۷)

حسادت و بی‌تحمیلی زنان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

دو نفر با هم دوست بودند ، که یکی از آن دو هنگام وفاتش به دیگری گفت : من از دنیا می روم ولی دختر صغیری دارم که فکرم را ناراحت ساخته است ، او را به تو می سپارم که خوب از وی مراقبت نموده ، و تربیت نمایی .

دختر در خانه دوست پدرش بزرگ شد ، و به جمال و زیبایی رسید ... زن آن مرد از جمال و کمال دختر به وحشت افتاده ، و لذا روزی که شوهرش به مسافرت رفته بود ، زنان همسایه ها را با خود هم آهنگ ساخت ، و با انگشتش به کمک زنان همسایه ، بکارت آن دختر بیچاره را که در اختیار وی به امانت گذاشته بود ، زایل کرد !! و چون شوهرش از سفر برگشت ، با یک برنامه ریزی حساب شده دختر را به خلاف عفت متهم ساخته ، و همان زنان را به عنوان شهود معرفی نمود !!

قضیه به خلیفه زمان عمر بن خطاب کشیده شد ، و او از داوری عاجز مانده و از علی (علیه السلام) کمک خواست ، حضرت علی (علیه السلام) نیز در مسند قضاوت نشسته ، و از زن شاهد و بینه طلب کرد و زن نیز همان همسایه ها را به عنوان شاهد در تاءید اتهامش معرفی نمود .

علی (علیه السلام) در این هنگام شمشیرش را از نیام کشید و روبروی خود قرار داد ، و سپس هر یک از زنان را جداگانه در اتاقی بازداشت نموده ، و شروع به محاکمه فرموده ، و ابتدا از زن همان مرد پرسید حقیقت را بگوید ، ولی وی از سخنان اولش عدول نکرد !! و به بازداشتگاه بازگشت .

سپس شاهد اول را آوردند ، حضرت فرمود :

مرا می شناسی ؟ من علی بن ابی طالب هستم ، و این شمشیر من است ، زن آن مرد سخنانی را گفت و رفت ... تو اگر راست نگویی با این شمشیر خونت را جاری می کنم !!

زن چون اوضاع را مساعد حال خود ندید ، خطاب به عمر گفت : ای امیرالمؤمنین ! به من امان می دهی ؟ علی (علیه السلام) فرمود : حرفت را بزن و راست بگو .

زن گفت : واقعیت امر این است که آن زن چون زیبایی و جمال دختر را دید ، ترسید که شوهرش سرانجام با وی ازدواج کند ، و لذا به او شراب خورانید ، و به کمک ما ، با انگشتش بکارت او را زایل کرد .

علی (علیه السلام) فرمود : الله اکبر من بعد از دانیال نبی ، اولین کسی هستم که میان شهود فاصله انداخته و حقیقت را کشف کردم ، آنگاه دستور داد : برای زن هشتاد تازیانه به عنوان حد قذف زدند ، و برای آن جنایت نیز چهارصد درهم برای همگی آنان تعیین فرمودند و سپس دستور دادند مرد این زن را طلاق داده ، و با آن دختر ازدواج نماید !

عمر گفت : یا ابالحسن ! جریان دانیال چیست ؟

حضرت آن را مشروحا بیان داشت که به اختصار از نظرتان می گذرد :

((دانیال)) چون پدر و مادر خود را از دست داده بود ، در آغوش پر مهر پیر زنی پناه گرفته بود ، در زمان او پادشاهی بود که دو

نفر قاضی داشت و آن قاضی ها رفیقی داشتند که خیلی امین و صالح بود ، و آن مرد نیز زنی داشت بسیار با جمال و متدین ...

روزی پادشاه خطاب به آن قاضی ها گفت : مردی درستکار و امین مورد نیاز است ... آنان رفیق خود را معرفی کردند ...

مرد متدین هنگام مسافرت خطاب به قاضی ها گفت : در امور خانواده ام کوشا باشید ! و بدین طریق گرگها را به خانه اش مسلط ساخت .

قاضی ها پس از مسافرت رفیقشان ، برای کمک و سرکشی به خانواده او بر در منزلش می آمدند ... و از این راه عاشق زن او شده

و او را به عمل خلاف دعوت کردند!!

چون زن خواسته آنان را بر نیاورد، آنان به دروغ شهادت دادند که فلان زن زنا کرده است. پادشاه چون به قاضی هایش اعتماد داشت، شهادت آنان را پذیرفته و شدیداً متاثر گشت، ولی سفارش نمود که اجرای حد پس از سه روز انجام گیرد، و از طرف پادشاه اعلان شد که برای سنگسار فلان زن عابده در محل معین پس از سه روز آماده گردند!!

پادشاه با وزیر در این باره مشورت می کرد، ولی چاره ای پیدا نشد!! سرانجام روز سوم وزیر بیرون رفته و دانیال را با بچه های دیگر مشاهده نموده که به بازی مشغول بودند، و در آن بازی دانیال به سایر بچه ها می گفت: بیائید من بعنوان پادشاه باشم، و تو فلان زن عابده، و آن دو نفر قاضی شاهد باشند، سپس شمشیرش را که از نی درست کرده بود، مقابلش گذاشت، و قاضی ها را از هم جدا کرد، و آنها را به محاکمه کشانید، و چون آن دو به یک صورت شهادت ندادند، حکم اعدام آن دو قاضی را صادر کرد...

وزیر با خوشحالی مراجعت نمود و جریان را به پادشاه رسانید، و پادشاه طبق همان برنامه قاضی ها را احضار نموده و به طور جداگانه از آنان سؤالاتی نمود مثلاً:

زن با چه کسی زنا کرد؟ و چه وقت زنا کرد؟ در چه روزی؟ در چه ساعتی؟ و در چه مکانی؟!

چون حقیقت روشن گشت، و اختلاف شهادت، فساد درونی آنان را فاش نمود، پا شده به مردم اعلان کرد: ای مردم چون این دو قاضی باعث آبروریزی زن عابده شده، و به دروغ شهادت داده، و او را به زنا و عمل خلاف عفت متهم ساخته اند، برای تماشای اعدام آنان حاضر شوید، و سپس آن دو را اعدام کرد. (۱۳۸)

در اینجا به این احادیث و قضایای تاریخی بسنده نموده، و از آوردن سایر احادیث و شواهد دیگر خودداری می نمایم و نتیجه می گیریم که علی (علیه السلام) در دوران خانه نشینی اش پیوسته به داد خلفا رسیده و اشتباهات آنان را جبران می کرد، و از حقوق مردم و ستمدیدگان دفاع می فرمود...

و از این قضیه و حدیث حضرت امام صادق (علیه السلام) نیز نتیجه گرفته و به مسئولین قضایی هشدار می گردد که از اعتماد صد در صد به مسئولین و دست اند کاران و قضات خویش اجتناب نموده، و بدانند که آنان مصون از خطا نبوده، و در مواردی ممکن است گرفتار هواهای خود گردیده و با آبروی مردم بازی کنند. (۱۳۹)

فضائل علی (ع) از زبان مخالفان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ابن ابی الحدید در شرح سخن علی (علیه السلام) در خطبه ۱۵۴ نهج البلاغه که فرموده است:

((نحن الشعراء والاصحاب، والخزنة والابواب، ولا تؤتی البيوت الا من ابوابها، فمن اتاها من غير ابوابها سمي سارقاً.))

((مائیم نزدیکان و یاران (پیامبر)، و گنجینه داران و درهای (علم و حکمت)، و به خانه ها جز از درهای آن درنیابند، و هر که از غیر در، درآید نام دزد بر او نهاده)).

گوید: بدان که اگر امیر مؤمنان (علیه السلام) به خود ببالد و نهایت کوشش خود را در شمارش مناقب و فضائل خویش به کاربرد با آن فصاحتی که خداوند به او عطا فرموده و ویژه او ساخته است، و همه سخن سرایان عرب در این کار به یاری او شتابند، به ده یک از آنچه پیامبر راستگو صلی الله علیه و آله و سلم درباره او فرموده است نمی رسند؛ و منظوم اخبار عام و شایعی که امامیه بدان بر امامت وی احتجاج می کنند مانند خبر غدیر و منزله و داستان برات و خبر مناجات (صدقه دادن هنگام رازگویی با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم) و داستان خیر و خبر یوم الدار در مکه در آغاز دعوت، و امثال آن نیست، بلکه اخبار خاصی است که

پیشوایان حدیث درباره او روایت نموده اند و کمترین آنها درباره دیگران به حصول نبیوسته است و من بخش اندکی را از آنچه علمای حدیث - آنهایی که در مورد آن حضرت متهم نیستند و بیشترشان قائل به برتری دیگران بر اویند - روایت نموده اند می آورم ، زیرا روایت آنان در فضائل او بیش از روایت دیگران موجب آرامش نفس است . آن گاه گوید :

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود : ((ای علی ، خداوند تو را به زیوری آراسته که بندگان را به زیوری محبوب تر از آن در نظر خویش نیاراسته است و آن زیور نیکان در نزد خداست و آن زهد در دنیاست ، تو را به گونه ای ساخته که نه تو چیزی از دنیا می اندوزی و نه دنیا تواند از بهره ای برد ، و دوستی بینوایان را به تو بخشید ، آن گونه که تو به پیروی آنان دلخوشی و آنان به امامت تو دلخوش)) .

به نمایندگان ثقیف که در اسلام آوردن بهانه تراشی می کردند فرمود : ((یا اسلام می آورید یا آنکه مردی را که به منزله من است - به سوی شما گسیل می دارم ، و او گردن شما را بزند و فرزندانتان را اسیر کند و اموالتان را بگیرد . عمر گفت : من آرزوی امارت نکردم مگر آن روز ، و سینه ام را برای آن سپر کردم ؛ بدان امید که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به من اشاره کند . ولی آن حضرت برگشت و دست علی را گرفت و دوباره فرمود : آن مرد همین است)) .

(مسند احمد)

((خداوند درباره علی به من سفارشی کرد ، گفتم : پروردگارا ، روشن تر بفرما . فرمود : بشنو ، علی پرچم هدایت و پیشوای دوستان من و نور فرمانبران من است ، و او همان کلمه ای است که همراه اهل تقوا ساخته ام (۱۴۰)؛ هر که دوستش دارد مرا دوست داشته ، و هر که فرمانش بود مرا فرمان برده ، پس او را بدین امر مژده بده . گفتم : پروردگارا ، او را مژده دادم ، وی گفت : من بنده خدا و در اختیار اویم ، اگر عذابم کند به گناهانم عذاب نموده و هیچ ستمی روا نداشته ، و اگر آنچه را وعده ام داد سرانجام بخشد ، باز هم او به من سزاوارتر است . پس من (پیامبر) در حق او دعا کرده ، گفتم : خداوندا ، دلش را جلابخش و ایمان را بهار آن قرار ده ، خداوند فرمود : محققا چنین کردم ، جز آنکه او را به پاره ای از بلاها اختصاص دادم که هیچ یک از دوستانم را بدان اختصاص ندادم . گفتم : پروردگارا ، او را برادر و همراه من است (او را معاف دار) ! فرمود : در علم من گذشته که او آزمایش خواهد شد و دیگران نیز بدو مورد آزمایش قرار خواهند گرفت .

(حلیه الاولیاء از ابی برزه اسلمی و به سند و لفظ دیگری از انس بن مالک چنین آورده : ((پروردگار عالمیان درباره علی به من گوشزد نمود که او پرچم هدایت ، و منار ایمان ، و امام دوستان من ، و نور همه فرمانبران من است ؛ آن گاه پیامبر فرمود : علی در فردای قیامت امین و پرچمدار من است ؛ کلید گنجینه های رحمت پروردگارم به دست علی است)) .

هر که می خواهد به اراده (آهنین) نوح ، دانش آدم ، بردباری ابراهیم ، هوشیاری موسی و زهد عیسی بنگرد ، پس به علی بن ابی طالب نگاه کند)) .

(مسند احمد و صحیح بیهقی)

((هر که بدین دلشاد است که چون من زیست کند ، و چون من بمیرد ، و به شاخه ای از یاقوت - که خداوند به دست (قدرت) خویش آفرید و به آن گفت : ((باش)) و موجود شد - بیاویزد ، پس باید که به ولای علی بن ابی طالب چنگ زند)) .

(حلیه الاولیاء ابونعیم)

((سوگند به خدایی که جانم در دست اوست ، اگر گروهی چند از امت من درباره تو نمی گفتند آنچه را که ترسایان درباره فرزند مریم گفتند ، امروز در فصل تو سخنی می گفتم که به هیچ گروهی از مسلمانان نگذری مگر آنکه خاک پایت را برای تبرک بگیرند .

(مسند احمد)

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در شب عرفه به سوی حاجیان بیرون شد و فرمود: همانا خداوند به شما عموماً بر فرشتگان مباحات کرد و شما را دسته جمعی بخشید، و به علی خصوصاً بر آنان مباحات نمود و او را به خصوص آمرزید. من بدون آنکه به جهت خویشی خود با علی ملاحظه او را کرده باشم به شما می گویم: ((انسان خوشبخت و خوشبخت راستین کسی است که علی را در زمان حیات و پس از مرگش دوست بدارد)).

(احمد در کتاب فضائل علی (علیه السلام) و مسند)

((من نخستین کسی هستم که در روز قیامت او را فرا خوانند، پس در سمت راست عرش زیر سایه آن بایستم و حله ای بر من پوشند، سپس پیامبران دیگر را یکی پس از دیگری فرا خوانند، آنان نیز در سمت راست عرش بایستند و حله هایی بر آنان پوشند. آن گاه علی بن ابی طالب را به خاطر خویشی او با من و منزلتی که با من دارد فرا خوانند و پرچم مرا که لوای حمد است به دست او دهند و آدم و همه پیامبران پس از او زیر آن پرچم قرار دارند.

سپس به علی (علیه السلام) فرمود: تو با آن پرچم حرکت می کنی تا میان من و ابراهیم خلیل می ایستی، آن گاه حله ای بر تو پوشند، و منادی از عرش ندا کند: خوب بنده ای است پدرت ابراهیم، و خوب برادری است برادرت علی! تو را مژدگانی باد که آن گاه که مرا خوانند تو را نیز خوانند، و آن گاه که مرا جامه پوشند تو را نیز پوشند، و آن گاه که من زنده می شوم تو نیز زنده می گردی. (۱۴۱)

(فضائل علی (علیه السلام) و مسند احمد)

فضائل آن حضرت که با قسم یاد شده است

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

انس بن مالک گوید: روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نماز عصر را با ما خواند و در رکعت اول مقداری درنگ کرد تا آنجا که پنداشتیم سهو یا غفلتی روی داده است، سپس سر برداشت و گفت: سمع الله لمن حمده، و بقیه نماز را کوتاه خواند، آن گاه با چهره چون ماه شب چهارده خود به ما رو کرد و فرمود: چرا برادر و پسر عمویم علی بن ابی طالب را نمی بینم؟ گفتیم: ما هم او را ندیده ایم ای رسول خدا، حضرت با صدای بلند فرمود: ای علی، ای پسر عمو! علی (علیه السلام) از آخر صفها پاسخ داد: لبیک یا رسول الله، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: نزدیک من بیا.

انس گوید: او پیوسته صفها را می شکافت و از سر و دوش مهاجر و انصار خود را به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رسانید و مرتضی به مصطفی نزدیک شد! پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: چرا از صف اول بازماندی؟ علی (علیه السلام) گفت: شک داشتم که وضو دارم یا نه، به منزل فاطمه علیهما السلام رفتم و حسن و حسین را صدا زدم و کسی پاسخ نداد؛ ناگاه کسی از پشت سر مرا صدا زد و گفت: ای ابوالحسن به پشت بنگر. به پشت خود برگشتم، طشتی دیدم و در آن سطلی پر از آب و بر روی آن یک حوله. حوله را برداشتم و از آن آب وضو ساختم، آبی بود به نرمی کره و طعم عسل و بوی مشک، سپس روی برگرداندم و نفهمیدم چه کسی سطل و حوله را گذاشت و چه کسی برداشت!

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم لبخندی در چهره علی زد و او را در آغوش کشید و پیشانیش را بوسید و فرمود: آیا تو را مژده ندهم؟ آن سطل از بهشت بود و آب از بهشت برین، و آن که تو را برای نماز آماده ساخت جبرئیل (علیه السلام) بود، و آن که حوله به دست داد میکائیل (علیه السلام)، سوگند به آن که جانم در دست اوست، اسرافیل چندان شانه مرا گرفت (و در رکوع نگاه داشت) تا تو به نماز رسیدی، و به من گفت: درنگ کن تا آن کس که به منزله نفس تو و پسر عموی توست از راه فرا رسد

!(۱۴۲)

سوگند به آن که جان محمد در دست اوست ، اسرافیل پیوسته دست مرا بر روی زانوهایم (در رکوع) نگاه داشت تا تو (ای علی) به نماز من بررسی و ثواب آن را دریابی . آیا مردم مرا درباره دوستی تو سرزنش می کنند حال آنکه خدا و فرشتگان او را در بالای آسمان تو را دوست می دارند ؟! (۱۴۳)

جابر رضی الله گوید : نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بودیم که علی بن ابی طالب (علیه السلام) از راه رسید ، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود : همانا برادر من علی به نزد شما آمد . آن گاه رو به کعبه نمود و دست به آن نهاد و فرمود : سوگند به آن که جانم در دست اوست ، این و شیعیان او در قیامت رستگارانند . سپس فرمود : او در میان شما نخستین کسی است که با من ایمان آورده ، و از همه شما به عهد خدا وفادارتر ، و به امر خدا عامل تر ، و در میان رعیت عادل تر ، و در تقسیم منصف تر و نزد خداوند ارجمندتر است . در این وقت این آیه نازل شد : ((ان الذين آمنوا وعملوا الصالحات اءولئك هم خير البرية (۱۴۴))) (آنان که ایمان آورده و کار شایسته کردند بهترین آفریدگانند)) و یاران پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هر گاه علی (علیه السلام) از راه فرا می رسید می گفتند : بهترین آفریدگان آمد . (۱۴۵)

سوگند به آن که جانم در دست اوست ، اگر نه این بود که گروهی از یاران من درباره تو همان را می گفتند که ترسایان درباره مسیح (علیه السلام) گفتند ، همانا سخنی درباره تو می گفتم که بر هیچ گروهی عبور نکنی جز آنکه خاک پا و آب وضویت را برای تبرک و شفا بگیرند ، ولی همین تو را بس که تو از منی و من از تو . (۱۴۶)

سوگند به آن که جانم در دست اوست ، همانا در میان شما مردی است که پس از من با مردم بر اساس تاءویل قرآن می جنگد - چنانکه من با مشرکان بر اساس تنزیل آن جنگیدم - در حالی که آن مردم گواهی به یکتایی خداوند می دهند ، و از همین رو کشتن آنان بر دیگران گران می آید و بر ولی خدا (علی) طعن می زنند و بر او خرده می گیرند (۱۴۷)

سوگند به آنکه جانم در دست اوست ، مردم به بهشت در نمی آیند تا ایمان آورند ، و ایمان نیاورند تا شما (اهل بیت) را به خاطر خدا و رسولش دوست بدارند . (۱۴۸)

سوگند به آنکه جانم در دست اوست ، هیچکس ما خاندان را دشمن نمی دارد مگر آنکه داخل دوزخ شود . (۱۴۹)

۸ - سوگند به آنکه مرا به پیامبری برانگیخت ، آنگاه که حلقه در بهشت را به دست گیرم نخست شما (اهل بیت) را داخل می سازم . (۱۵۰)

گفتار دانشمندان درباره امام علی (ع)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

جنید را از منزلت علی بن ابی طالب (علیه السلام) در علم تصوف پرسیدند ، گفت : ((اگر جنگها امام می دادند که اندکی به ما پردازد ، ما چیزها از این علم از او نقل می کردیم که دلها بر نمی تابید ، آخر او امیرالمؤمنان است))! (۱۵۱)

یکی از فاضلان را از فضائل حضرتش پرسیدند ، گفت : چه گویم در باره رادمردی که دشمنانش از حسد و هوادارانش از ترس و تقیه فضائل او را پنهان داشتند ، و با این همه فضائل آشکار او شرق و غرب عالم را پر کرده است . (۱۵۲)

احمد بن حنبل : فضائلی که درباره علی بن ابی طالب (علیه السلام) رسیده درباره هیچ یک از یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نرسیده است . (۱۵۳)

محمد بن احساق واقدی : علی (علیه السلام) از معجزات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بود چون معجزه عصاء برای موسی و زنده کردن مردگان برای عیسی (علیه السلام) (۱۵۴)

آیه الله خویی (قدس سره) ایمان علی (علیه السلام) به قرآن - با آن همه مهارت در بلاغت - خود به تنهایی دلیل است که قرآن

وحی الهی است . چرا نه ، که او خداوند شیوا سخنی و رسا گویی و برترین نمونه در معارف الهی است (۱۵۵)

خلیل بن احمد صاحب علم عروض : نیاز همگی به او و بی نیازی او از همه ، دلیل است که او پیشوای همه است . (۱۵۶)

دکتر مهدی محبوبه علی بر معرفت احاطه یافت بی آنکه معرفت بر او احاطه یابد ، و علی بر هر سوی معرفت دست یافت بی آنکه معرفت بر هر سوی وی دست یابد . (۱۵۷)

دکتر سعادت همه مؤرخان و سیره نویسان بر این باورند که علی بن ابی طالب را امتیازات بزرگی بود که برای دیگران فراهم نبود ، او امتی بود که در یک تن تبلور یافته بود . (۱۵۸)

نویسنده مسیحی عرب جرج جرداق : در نظر من ، فرزند ابوطالب نخستین مرد عرب بود که با روح کلی یار و همنشین بود؛ علی شهید عظمت خود شد؛ که او در حالی جان سپرد که نماز را در میان دو لب داشت ، او با دلی سرشار از عشق خدا در گذشت . هرگز تازیان قدر و مقام راستین وی را نشناختند تا آنکه از همسایگان پارسی آنان مردمی برخاستند که میان گوهر و سنگریزه فرق می نهادند . (۱۵۹)

ابن ابی الحدید : به فصاحت بنگر که چه سان خود را در اختیار علی نهاد و ضامش را به دست او سپرد ! منزه خدای که این مرد را چنین مزایای پربها و ویژگیهای گرانمایه بخشید ! نوجوانی از فرزندان عرب مکه با آنکه آمیزشی با حکیمان نداشت ، در آشنای با حکمت از افلاطون و ارسطو سر آمد ، و گرچه معاشرتی با دانشمندان علم اخلاق ننمود از سقراط به مسائل اخلاقی آگاهتر شد ، و هر چند در میان دلاوران نبالید - که مکیان تاجر بودند نه جنگجو - اما دلاورترین بشر روی زمین گردید ! به خلف احمر گفتند : کدام دلیرترند؛ علی یا انبسه یا بسطام ؟ پاسخ داد : انبسه و بسطام را با افراد بشر و آدمیان سنجید نه با آن کس که از حد بشریت فراتر است . گفتند : به هر حال چیزی بگو . گفت : خدا را سوگند ، اگر علی نهیبی به روی آنان زند ، هر دو قالب تهی کنند پیش از آن که به آنان بتازد . ! (۱۶۰)

نظام : علی بن ابی طالب ، گوینده را مایه گرفتاری و آزمایشی و سخت است ، اگر در حق او سنگ تمام گذارد به افراط و غلو انجامد ، و اگر از حقش بکاهد به زشتی و گناه در افتد؛ حد میانه هم چندان ظریف و تیزبان و بلند ستیغ است که آگاهی از آن و سعود بر آن بسی دشوار آید مگر بر گوینده زیرک و هوشمند . (۱۶۱)

فخر رازی : هر که علی را پیشوای دینی خود قرار دهد ، حقا به دستاویز محکمی در دین و دنیای خود چنگ زده است . (۱۶۲)

ابن سینا گوید : علی بن ابی طالب - صلوات الله علیه - کلام گویا و قلب فراگیر الهی است ، نسبت او با دیگر یاران پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نسبت معقول به محسوس بود ، و ذات او از شدت نزدیکی به خدا ممسوس در ذات خدا گشته بود . (۱۶۳)

جبران خلیل : امام علی نیز به روش همه پیامبران با بینش دنیا را وداع گفت ، که به شهری نه شهر خود در آمدند و به سراغ قومی نه قوم خود رفتند و در زمانی نه زمان خود زیستند . (۱۶۴)

و هم او گوید : بی تردید علی یکی از سران اندیشه و روح و بیان در هر زمان و مکانی است . (۱۶۵)

ابن ابی الحدید گوید : چه گویم درباره مردی که اهل ذمه با آنکه اسلام را پذیرفته اند به او مهر می ورزند ، فیلسوفان با آنکه میانه ای با اهل دین ندارند بزرگش می شمارند ، شاهان روم و فرنگ شمایل او را در کنیسه ها و پرستشگاههای خود نقش می کنند ، و شاهان ترک و دیلم عکس او را بر شمشیرهای خود حک می نمایند . (۱۶۶) و (۱۶۷)

دشمن علی (ع) کافر است

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود : هر که پس از من با علی درباره خلافت مقاومت و دشمنی ورزد کافر است و با خدا و

رسولش جنگیده است . و هر که در حق علی شک کند کافر است . (۱۶۸)

و فرمود : علی بن ابی طالب باب آمرزش خداست ، هر که از آن وارد شود مؤمن است ، و هر که از آن بیرون رود کافر . (۱۶۹)
و به علی بن ابی طالب (علیه السلام) فرمود : من تو را نشانه ای میان خود و امتم قرار داده ام ، پس هر که از تو پیروی نکند حقا کافر شده است . (۱۷۰)

به روایت جابر و ابن عباس فرمود : هر که نکوید علی بهترین مردم است ، حقا کافر شده است . (۱۷۱)

به روایت خذیفه بن یمان فرمود : علی بهترین بشر است ؛ هر که نپذیرد حقا کافر است . (۱۷۲)

عطیه کوفی گوید : بر جابر بن عبدالله انصاری وارد شدیم ، از پیری ابروانش بر روی دیدگانش افتاده بود ، گفتیم : برای ما از علی بگو ، گفت : او از بهترین بشرهاست . (۱۷۳)

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود : ای خذیفه ، حجت خدا بر شما پس از من علی بن ابی طالب است ، کفر به او کفر به خدا ، شریک ساختن برای او شرک به خدا ، شک در او شک در خدا ، انحراف از او و طعن زدن به او انحراف از خدا و طعن در او ، و انکار او انکار خداست . (۱۷۴)

و فرمود : هر که پس از من امامت علی را انکار کند چون کسی است که نبوت مرا در حیاتم انکار کرده است ، و هر که نبوت مرا انکار کند ، ربوبیت پروردگار مرا انکار نموده است . (۱۷۵)

ام سلمه - رضی الله عنها- به حسن بصری فرمود : تو را حدیثی گویم که دو گوشم از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیده و گرنه کر شوند ، و چشمانم دیده و گرنه کور شوند ، و قلبم را فرا گرفته و گرنه خداوند بر آن مهر (نافهمی) زند ، و زبانی را لال کند اگر از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نشنیده باشم که به علی بن ابی طالب (علیه السلام) می فرمود : ای علی ، هیچ بنده ای در قیامت خدا را با انکار ولایت تو دیدار نکند جز آنکه او را با پرستش بت و صنم دیدار کند . (۱۷۶)
امام صادق (علیه السلام) فرمود : هیچ کس آنچه را که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم درباره علی (علیه السلام) فرموده رد نمی کند مگر کافر . (۱۷۷)

و فرمود : امام نشانه ای است میان خدای عزیز و جلیل و بندگانش ، هر که (مقام) او را شناخت مؤمن است ، و هر که او را انکار نمود کافر است . (۱۷۸)

و فرمود : علی (علیه السلام) باب هدایت است ، هر که با او مخالفت ورزد کافر است ، و هر که او را انکار کند به آتش دوزخ در آید . (۱۷۹)

و فرمود : از ماست امامی که اطاعتش واجب است ، هر که او را انکار کند یهودی یا نصرانی خواهد مرد . (۱۸۰)

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود : هر که بمیرد و امام خود را نشناسد ، به مرگ جاهلیت مرده است . (۱۸۱)

و فرمود : امامان بعد از من دوازده نفرند؛ اول آنان علی بن ابی طالب و آخر شان قائم است . . . اقرار کننده به آنان مؤمن ، و انکار کننده آنان کافر است . (۱۸۲)

جمال و شمایل امام علی (ع)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود : هر که دوست دارد به هیبت اسرافیل ، رتبه میکائیل ، جلالت جبرئیل ، سازگاری آدم ، خدا ترسی نوح ، دوستی ابراهیم ، اندوه یعقوب ، جمال یوسف ، مناجات موسی ، صبر ایوب ، زهد یحیی ، سنت یونس ، پرهیز عیسی و حب و خوی محمد بنگرد ، باید به علی بنگرد ، باید به علی بنگرد که نود خصلت از خصلتهای انبیا در اوست و همه را

خداوند در او جمع کرده و برای احدی غیر او جمع نکرده است . (۱۸۳)

علامه شیخ عبدالرحمن صفوری شافعی گوید : آن حضرت میان قامت بود ، چشمانی سیاه و درشت و روی زیبایی چون ماه شب چهارده و شکمی بزرگ داشت که بالای آن گنجینه علم و زیر آن جای غذا بود ، محاسن شریفش پرپشت ، موی سرش کم پشت ، گردنش چون تنگ سیم فام بود؛ خداوند از او و مادرش و برادرانش جعفر و عقیل و عموهایش حمزه و عباس خشنود باد . (۱۸۴)

ابن منظور گوید : در حدیث ابن عباس رحمه الله آمده که : علی ، امیرمؤمنان ، به ماه تابان و شیر دمان و نهر خروشان و فصل نوبهار می ماند؛ نور و پرتوش به ماه ، شجاعت و دلاوریش به شیر ، جود و سخایش به نهر ، و خرمی و حیاش به نوبهار مانند بود . (۱۸۵)

و نیز گوید : در حدیث ابن عباس رحمه الله آمده : من زیباتر از شرصه علی (علیه السلام) ندیدم . شرصه یا شرصه ریختن موی دو طرف پیشانی از جلو سر است .

علامه محمد بن طلحه شافعی گوید : آن حضرت سبزه و گندمگون ، درشت چشم و میان قامت بود ، شکمی بزرگ و محاسنی بلند و پرپشت داشت ، موی جلو سرش ریخته بود و موهای سر و صورتش سپید گشته بود ، هیچ یک از عالمان او را به خضاب کردن توصیف ننموده جز سوده بن حنظل که گفته است : من علی را دیدم که موی صورتش رنگین بود ، و غیر او چنین نقل نکرده است ، شاید آن حضرت خضاب می کرده ، سپس آن را ترک کرده است .

خبرگزاران گفته ، بینندگان دیده ، در کتابهای نویسندگان نوشته و بر زبان گویندگان جاری است که از صفات ویژه آن حضرت که به قامت او راست آمده ((الانزع البطين)) است تا آنجا که به صورت نام خاص حضرتش درآمده است .

و از جمله چیزهایی که در معنای این دو صفت گوشها را می نوازند و برای شنونده لذیذتر از غذای مطبوع برای گرسنه به جان آمده و امنیت برای دل هراسان است آن که : آن حضرت چون تحت تربیت مستقیم پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم قرار داشت و از راه و روش او پیروی می نمود و شبانه روز گوش به فرمان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بود و جامه پیروی او را به تن داشت و همه کوشش و توجه خود را در پیروی آن حضرت به کار می برد و خلاصه بنا به گفته ((هر کسی را از رفیقش بشناس)) آئینه تمام نمای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بود ، خداوند او را جانی پاکیزه بخشید که از انوار منتشر در آفاق نبوت در او تابید و با صفایی که داشت صورت همه خویهای پسندیده و کرامتهای اخلاقی را در خود منعکس کرد ، و با داشتن نوری چنین از نزدیک شدن به کدورت کفر و ناخالصی و ستیز نفاق پاک ماند ، و بدان پاکیزگی از ظلمات شرک و آلودگیهای دروغ و افترا به کلی جدا افتاد ، و از همین رو نخستین کس از مردان بود که بی تردید به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ایمان آورد ، و عشق به شکستن بتها و مجسمه ها و پاک کردن مسجد الحرام از بتها و خدایان باطل و نمودهای شک و گمراهی در او جان گرفت (و از همین رو او را ((انزع)) یعنی برکنده از شرک خواندند) . . .

و به جهت همراهی مداوم با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خداوند پیوسته بر علم او می افزود تا آنجا که - به نقل ترمذی در کتاب صحیح خود - رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در حق او فرمود : من شهر علمم و علی دروازه آن است . و آن حضرت با علم سرشار خود قضایای سخت و وقایع مشکل و احکام پیچیده را حل و فصل می نمود .

در هر علمی اثری از او به چشم می خورد و در هر حکمتی که خداوند به او بخشیده بود به دیده همگان آمد او را بطین خواندند ، زیرا بطین به کسی می گویند که شکمی بزرگ و پر داشته باشد ، و چون درون آن حضرت سرشار از علم و حکمت بود و انواع و اقسام علم و حکمت حکم غذای او را داشت به این اعتبار او را بطین یعنی سرشار از علم و حکمت خواندند ، مانند کسی که شکمش از غذای جسمانی پر است او را بطین گویند .

آری این نام برای حضرتش بدین اعتبار است و این همان معنایی است که راویان رهبر و ره یافته به زبان قلم نویسندگان اهدا نموده اند . . .

فروتنی امام علی (ع)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

امام صادق (علیه السلام) فرمود: امیر مؤمنان (علیه السلام) هیزم جمع می کرد و آب از چاه می کشید و جارو می زد، و فاطمه علیهما السلام آمد و خمیر می ساخت و نان می پخت.

در کتاب ((ابانه)) ابن بطه و ((فضائل)) احمد آمده: آن حضرت در کوفه خرما خرید و آن را در کنار عباي خود گرفت و با خود برد، مردم دويدند که او را بگیرند و گفتند: ای امیر مؤمنان ما آن را می بریم؛ فرمود: صاحب عیال، خود به حمل آن شایسته تر است.

ابو طالب مکی در ((قوت القلوب)) گوید: علی (علیه السلام) خرما و نمک را به دست خود حمل می کرد و می فرمود: لا ينقص الكامل من كماله ما جر من نفع الى عياله

((از کمال آدمی نمی کاهد که منافعی را برای عیالش حمل کند و با خود ببرد)).

زید بن علی گوید: آن حضرت در پنج مورد کفشهای خود را به دست می گرفت و پا برهنه راه می رفت: روز عید فطر، روز عید قربان، روز جمعه (هر سه روز هنگام حرکت برای نماز)، برای عیادت بیماران و در تشییع جنازه، شرکت کرده، می فرمود: اینجا جایگاهی الهی است و دوست دارم که در آنها پا برهنه باشم.

زاذان گوید: آن حضرت به تنهایی در بازارها راه می رفت و گمشده را راهنمایی و ضعیف را یاری می کرد، و بر فروشنده و بقال گذر نموده قرآن را برایش می گشود و این آیه را می خواند:

((تلك الدار الآخرة نجعلها للذين لا يريدون علوا في الأرض ولا فسادا والعاقبة للمتقين .)) (۱۸۶)

((این سرای آخرت را برای کسانی قرار داده ایم که در زمین قصد گردنکشی و تبهکاری ندارند، و عاقبت نیکو از آن پرهیزگاران است)).

امام صادق (علیه السلام) فرمود: امیر مؤمنان (علیه السلام) سواره به سوی یاران خود بیرون شد و آنها پشت سر او به راه افتادند، حضرت رو به آنان نموده، فرمود: آیا کاری داری؟ گفتند: نه، این امیر مؤمنان، ولی دوست داریم که تو را همراهی کنیم. فرمود: باز گردید، که همراهی پیاده با سواره، مایه فساد سواره و خواری پیاده است. و بار دیگر پشت سر حضرتش به راه افتادند، فرمودند: باز گردید، که صدای پای همراهان در پشت سر مردان، مایه فساد دل مردان احمق است.

هنگام ورود امام (علیه السلام) به شهر انبار دهقان های آنجا پیاده در برابر او دويدند، امام فرمود: این چه کاری است که کردید؟ گفتند: ما بدین وسیله امیران خود را تعظیم می کنم. فرمود: به خدا سوگند که امیران شما سودی از این کار نمی برند و شما هم در دنیا خود را به رنج و زحمت می افکنید و در آخرت به شقاوت دچار می سازید، و چه رنج و زحمت زیانباری است که در پس آن کیفر و عذاب باشد! و چه راحتی سودمندی است که امان از آتش را به همراه داشته باشد! (۱۸۷) و (۱۸۸)

مهابت امام علی (ع)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

عدی بن حاتم در توصیف خود از آن حضرت در برابر معاویه اشاره به هیبت و مهابت ایشان نموده که ما برای مزید فایده همه خبر را می آوریم:

محدث قمی رحمه الله گوید: روایت است که عدی بن حاتم بر معاویه بن ابی سفیان و ثواری شد، معاویه گفت: ای عدی، طرفات کجا شدند؟ - منظور فرزندانش او به نامهای طریف، طارف و طرفه بود - عدی گفت: در جنگ صفین در رکاب علی بن ابی طالب (علیه السلام) کشته شدند. معاویه گفت: پسر ابوطالب با تو انصاف نداد که پسران تو را به میدان فرستاد و پسران خود را عقب نگاه داشت! عدی گفت: بلکه من با علی (علیه السلام) انصاف ندادم که او کشته شد و من زنده مانده ام. (۱۸۹) معاویه گفت: علی را برایم توصیف کن. عدی گفت: اگر مرا معاف بداری بهتر است. گفت: معاف نمی دارم.

عدی گفت: به خدا سوگند او بسیار دورنگر و توانمند بود، به عدل سخن می گفت و به قطع داوری می نمود، حکمت از جوانبش و علم از نواحی وجودش می جوشید، از دنیا و زرق و برقش وحشت داشت و به شب و تنهایی آن انس داشت، او به خدا سوگند اشک فراوان و اندیشه طولانی داشت، به گاه تنهایی از نفس خود حساب می کشید و برگزیده خود اندوه می خورد و پشیمانی می برد، او را لباس کوتاه، زندگی و خوراک سخت خوشایند بود، (۱۹۰) تا با ما بود چون یکی از ما بود، پرسش ما را پاسخ می داد و ما را به خود نزدیک می ساخت، و با اینکه ما را به خود نزدیک می ساخت و خود به ما نزدیک بود، ما از مهابتش با او سخن نمی توانستیم گفت، و از عظمتش دیده به او نمی دوختیم، به هنگام لبخند دندانهای چون رشته مرواریدش نمایان می شد، دینداران را بزرگ می شمرد و با تهیدستان دوستی می ورزید، قوی از او بیم ستم نداشت و ضعیف از عدالت او نومید نبود. سوگند می خورم که در شبی تار که پرده سیاه شب همه جا را پوشانده و ستارگان فرو رفته بودند، او را در محراب عبادت دیدم که اشکش بر محاسنش می غلتید و مانند مار گزیده به خود می پیچید و چون آدمی دردمند و اندوهیگن می گریست؛ گویی همی اینک آن صدای او را می شنوم که می گفت: ای دنیا، آیا مزاحم من شده ای یا به من رو کرده ای؟ دیگری را بفریب، هنوز دوران تو فرا نرسیده است، من تو را سه طلاقه کرده ام که دیگر بازگشتی به تو نخواهم داشت، عیش تو ناچیز و ارزش تو اندک است، آه از توشه کم و درازی سفر و کمی یار دلبد!

در اینجا اشک معاویه جاری شد و شروع کرد آن را با آستین خود پاک کردن، و گفت: خدا ابوالحسن را رحمت کند، او این چنین بود؛ اکنون دوری او را چگونه تحمل می کنی؟ عدی گفت: مانند مادری که فرزند او را در دامنش سر ببرند، که هرگز اشکش خشک نمی شود و آب چشمش باز نمی ایستد. معاویه گفت: تا چه اندازه به یاد او هستی؟ عدی گفت: مگر روزگار می گذارد که او را فراموش کنم؟! (۱۹۱)

به آن حضرت گفتند: به چه وسیله بر هم رزمان خود غالب آمدی؟ فرمود: با هیچ مردی رو به رو نشدم جز آنکه خودش مرا به قتل خود یاری داد. (۱۹۲) سید رضی رحمه الله گوید: این سخن اشاره دارد به مهابت حضرتش که در دلها جای داشت. (۱۹۳)

نماز خالمانه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

برای پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم دو شتر بزرگ آوردند. حضرت به اصحاب فرمود: آیا در میان شما کسی هست دو رکعت نماز بخواند که در آن هیچ گونه فکر دنیا به خود راه ندهد، تا یکی از این دو شتر را به او بدهم.

این فرمایش را چند بار تکرار فرمود، کسی از اصحاب پاسخ نداد. امیرالمؤمنین (علیه السلام) به پا خواست و عرض کرد: یا رسول الله! من می توانم آن دو رکعت نماز را بخوانم.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

بسیار خوب به جای آور!

امیرالمؤمنین (علیه السلام) مشغول نماز شد، هنگامی که سلام نماز را داد جبرئیل نازل شد، عرض کرد:

خداوند می فرماید یکی از شترها را به علی بده!

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

شرط من این بود که هنگام نماز اندیشه ای از امور دنیا را به خود راه ندهد. علی در تشهد نشسته بود فکر کرد کدام یک از شترها را بگیرد.

جبرئیل گفت:

خداوند می فرماید:

هدف علی این بود که کدام شتر چاقتر است او را بگیرد، بکشد و به فقرا بدهد، اندیشه اش برای خدا بود، نه برای خودش بود و نه برای دنیا.

آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به خاطر تشکر از علی (علیه السلام) هر دو شتر را به او داد.

خداوند نیز در ضمن آیه ای از آن حضرت قدردانی نموده، فرمود:

((ان فی ذلک لذکر لمن کان له قلب او القی السمع وهو شهید)) (۱۹۴)

سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

هر کس دو رکعت نماز بخواند و در آن اندیشه ای از امور دنیا به خود راه ندهد، خداوند از او خشنود شده و گناهانش را می آمرزد. (۱۹۵)

نجوای شبانه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ابودرداء نقل می کند:

در یکی از شبهای ظلمانی از لابلای نخلستان بنی نجار در مدینه می گذشتم. ناگهان نوای غم انگیز و آهنگ تاءثر آوری به گوشم رسید و دیدم انسانی است که در دل شب با خدای خود چنین سخن می گوید:

- پروردگارا! چه بسیار از گناهان مهلکم به حلم خود درگذشتی و عقوبت نکردی و چه بسیار از گناهانم را به لطف و کرم پرده روی آنها کشیدی و آشکار نکردی. خدایا اگر چه عمرم در نافرمانی و معصیت تو گذشته و گناهانم نامه اعمالم را پر کرده است، اما من به جز آمرزش تو امیدوار نیستم و به غیر از مغفرت و خشنودی تو به چیز دیگری امید ندارم.

این صدای دلنواز چنان مشغولم کرد که بی اختیار به سمت آن حرکت کرده، تا به صاحب صدا رسیدم، ناگهان چشمم به علی بن ابی طالب (علیه السلام) افتاد. خود را در میان درختان مخفی کردم تا از شنیدن راز و نیاز محروم نمانده و مانع دعا و مناجات آن حضرت نشوم.

علی بن ابی طالب (علیه السلام) در آن خلوت شب دو رکعت نماز خواند و آن گاه به دعا و گریه و زاری و ناله پرداخت.

باز از جمله مناجاتهای علی (علیه السلام) این بود:

- پروردگارا! چون در عفو و گذشت تو می اندیشم، گناهانم در نظرم کوچک می شود و هرگاه در شدت عذاب تو فکر می کنم، گرفتاری و مصیبت من بزرگ می شود. آن گاه چنین نجوا نمود:

- آه! اگر در نامه اعمالم گناهانی را بینم که خود آن را فراموش کرده ام ولی تو آن را ثبت کرده باشی، پس فرمان دهی او را بگیرد. وای به حال آن گرفتاری که خانواده اش نتوانند او را نجات بدهند و قبیله و طایفه او را سودی ندهند و فرشتگان به حال

وی ترحم نکنند .

سپس گفت : آه ! از کشتی که دل و جگر آدمی را می سوزاند و اعضای بیرونی انسان را از هم جدا می کند . وای از شدت سوزندگی شراره های آتش که از جهنم بر می خیزد .

ابو درداء می گوید : باز حضرت به شدت گریست . پس از مدتی دیگر نه صدایی از او به گوش می رسید و نه حرکت و جنبشی از او دیده می شد . با خود گفتم : حتما در اثر شب زنده داری خواب او را فرا گرفته . نزدیک طلوع فجر شد ، خواستم ایشان را برای نماز صبح بیدار کنم . بر بالین حضرت رفتم . یک وقت دیدم ایشان را برای نماز صبح بیدار کنم . بر بالین حضرت رفتم . یک وقت دیدم ایشان مانند قطعه چوپ خشک بر زمین افتاده است . تکانش دادم ، حرکت نکرد . صدایش زدم ، پاسخ نداد . گفتم :
- ((انا الله و انا اليه راجعون)) به خدا علی بن ابی طالب (علیه السلام) از دنیا رفته است .

ابودرداء در ادامه سخنانش اظهار می کند :

- من به سرعت به خانه علی (علیه السلام) روانه شدم و حالت او را به اطلاع آنان رساندم .
فاطمه (علیه السلام) گفت : ابودرداء ! داستان چیست ؟

من آنچه را که از حالات علی (علیه السلام) دیده بودم همه را گفتم . فرمود :

- ابودرداء ! به خدا سوگند این بیهوشی است که در اثر ترس از خدا بر او عارض شده .

سپس با ظرف آبی نزد آن حضرت برگشتیم و آب به سیمایش پاشیدیم . آن بزرگوار به هوش آمد و چشمانش را باز کرد و به من که به شدت می گریستم ، نگاهی کرد و گفت :

- ابودرداء ! چرا گریه می کنی ؟

گفتم : به خاطر آنچه به خودت روا می داری گریه می کنم .

فرمود : ای ابودرداء ! چگونه می شود حال تو ، آن وقتی که مرا برای پس دادن حساب فرا خوانند و در حالی که گناهکاران به کیفر الهی یقین دارند و فرشتگان سخت گیر دور و برم را احاطه کرده اند و پاسبانان جهنم منتظر فرمانند و من در پیشگاه خداوند قهار حاضر باشم و دوستان ، مرا تسلیم دستور الهی کنند و اهل دنیا به حال من ترحم ننمایند .

البته در آن حال بیشتر به حال من ترحم خواهی کرد ، زیرا که در برابر خدایی قرار می گیرم که هیچ چیز از نگاه او پنهان نیست .
(۱۹۶)

سفره افطار

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ام کلثوم دختر امیرالمؤمنین (علیه السلام) می گوید :

در شب نوزدهم ماه رمضان دو قرص نان جو ، یک کاسه شیر و مقداری نمک در یک ظرف برای افطار خدمت پدرم آوردم . وقتی نمازش را به اتمام رساند ، برای افطار آماده شد .

هنگامی که نگاهش به غذا افتاد به فکر فرو رفت . آنگاه سرش را تکان داد و با صدای بلند گریست و فرمود :

- عزیزم ! برای افطار پدرت دو نوع خورش (شیر و نمک) ، آن هم در یک ظرف آماده ساخته ای ؟

تو با این عمل می خواهی فردای قیامت برای حساب در محضر خداوند بیشتر بایستم ؟

من تصمیم دارم همیشه دنباله رو برادر و پسر عمویم رسول خدا صلی الله علیه و آله باشم .

هرگز برای آن حضرت دو نوع خورش در یک ظرف آورده نشد تا آنکه چشم از جهان فرو بست .

دخترم عزیزم! هر کس در دنیا خوردنیها، نوشیدنیها و لباسهایش از راه حلال و پاک تهیه گردد، روز قیامت در دادگاه الهی بیشتر خواهد ایستاد و چنانچه از راه حرام باشد علاوه بر بیشتر ایستادن عذاب هم خواهد داشت زیرا که در حلال این دنیا حساب و در حرام آن عذاب است. (۱۹۷)

عبادت امام علی (ع)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ابن ابی الحدید گوید: او عابدترین مردم بود و بیش از همه نماز و روزه می گزارد و مردم نماز شب و ملازمت و آداب و رذخوانی و خواندن نافله ها را از او آموختند. چه پنداری درباره مردی که در کار مراقبت از ذکر و اوراد خود به جایی رسید که در آن شب بسیار سرد در جنگ صفین زیراندازی برایش گسترده و در حالی که تیرها در برابرش به زمین می نشست و از راست و چپ بر بیخ گوش او می گذشت به نماز مشغول شد و هراسی به خود راه نمی داد و برنخاست تا از کار عبادت آسوده گشت؟! و چه پنداری درباره مردی که پیشانی مبارکش از سجده های دراز مانند زانوی شتر پینه بسته بود؟! و هرگاه در دعاها و مناجاتهای او زرف بنگری و بر مضامین آن مبنی بر تعظیم و بزرگداشت خدای سبحان و خضوع در برابر هیبت او و خشوع در برابر عزت او و تواضع و فروتنی و رام بودن در برابر خداوند آگاه شوی میزان اخلاص حضرتش را خواهی شناخت و می فهمی که این دعاها و رازها از کدامین دل برخاسته و بر کدامین زبان روان گشته است. به امام علی بن الحسین (علیه السلام) که نهایت عبادت را داشت گفتند: عبادت شما را با عبادت جدتان چه قیاس است؟ فرمود: عبادت من در برابر عبادت جدم مانند عبادت جدم در برابر عبادت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است. (۱۹۸)

علامه مجلسی رحمه الله از حبه عرنی روایت کرده که می گفت: در این بین که من و نوف در حیاط قصر حکومتی خوابیده بودیم ناگاه متوجه شدیم که امیرمؤمنان (علیه السلام) در آخر شب بیرون آمده، مانند شیدازدگان دست بر دیوار نهاده و این آیات را می خواند: ((ان فی خلق السموات والارض... (۱۹۹)،)) و مانند کسی که عقل از سرش پریده راه می رفت، و به من فرمود: ای حبه، خوابی یا بیدار؟ گفتم: بیدارم؛ شما که چنین کنید پس ما باید چه کنیم؟ حضرت دیده فرو بست و گریست، سپس فرمود: ای حبه! خدا را جایگاهی است و ما را نیز در پیشگاه خدا جایگاهی، چیزی از اعمال ما بر او پوشیده نیست. ای حبه! خداوند به من و تو از رگ گردن نزدیکتر است. ای حبه! هیچ چیز، من و تو را از خدا پوشیده نمی دارد.

سپس فرمود: ای نوف، خوابی یا بیدار؟ گفت: نه ای امیر مؤمنان، خواب نیستم، شما امشب مرا بسیار گریاندی! فرمود: ای نوف، اگر امشب از خوف خدای متعال بسی گریستی، فردای قیامت در پیشگاه خداوند دیده ات روشن خواهد بود. ای نوف! قطره اشکی از چشم مردی از خوف خدا نریزد جز آنکه دریاهایی از آتش دوزخ را خاموش می سازد. ای نوف! هیچ مردی نزد خداوند بزرگتر نیست از مردی که از بیم خدا بگریزد و در راه خدا دوستی و دشمنی کند. ای نوف! هر کس در راه خدا دوستی کند و چیزی را بر دوستی او ترجیح ندهد، و هر که در راه خدا دشمنی کند و منفعتی از این راه برای خود نجوید اینجاست که اگر چنین باشید حقایق ایمان را به کمال دریافته اید.

آن گاه آن دو را پند و اندرز داد و در پایان فرمود: از خدا پروا داشته باشید که من شما را هشدار دادم. سپس به راه افتاد و در راه می گفت: ((کاش می دانستم که آیا در هنگام غفلت من نگاه لطف از من بر می داری یا به من می نگری؟ کاش می دانستم که حال من در خوابهای دراز و اندکی سپاس از نعمتهایت چگونه است))؟ به خدا سوگند در همین حال بود تا سپیده صبح دمید... (۲۰۰)

نوف در وصف حضرتش به معاویه گفت: در هیچ شبی بستری برای او نگستردند، و هرگز در کاسه بزرگ (یا در وقت نیمروز)

غذا نخورد. (۲۰۱) و (۲۰۲)

اخلاص امام علی (ع)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ابن شهر آشوب گوید: وقتی امیرمؤمنان (علیه السلام) بر عمرو بن عبدود دست یافت او را ضربت نزد و نکشت، او به علی (علیه السلام) دشنام داد و حدیفه پاسخش داد، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: ای حدیفه ساکت باش، خود علی سبب درنگش را خواهد گفت. آن گاه علی (علیه السلام) عمرو را از پای درآورد. چون به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رسید پیامبر رسید پیامبر سبب را پرسید، علی (علیه السلام) عرضه داشت: او به مادرم دشنام داد و آب دهان به صورتم افکند، من ترسیدم که برای تشفی خاطر من گردن او را بزنم، از این رو او را رها کردم، چون خشمم فرو نشست او را برای خدا کشتم. (۲۰۳)

علامه مجلسی رحمه الله گوید: صبحگاهی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به مسجد آمد و مسجد از جمعیت پر بود، پیامبر فرمود: امروز کدامین شما برای رضای خدا از مال خود انفاق کرده است؟ همه ساکت ماندند، علی (علیه السلام) گفت: من از خانه بیرون آمدم و دیناری داشتم که می خواستم با آن مقداری آرد بخرم، مقداد بن اسود را دیدم و چون اثر گرسنگی را در چهره او مشاهده کردم دینار خود را به او دادم. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: رحمت خدا بر تو واجب شد. مرد دیگری برخاست و گفت: من امروز بیش از علی انفاق کرده ام؛ مخارج سفر مرد و زنی را که قصد سفر داشتند و خرجی نداشتند هزار درهم پرداختم. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ساکت ماند. حاضران گفتند: ای رسول خدا، چرا به علی فرمودی: رحمت خدا بر تو واجب شد و به این مرد با آنکه بیشتر صدقه داده بود نفرمودی؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: مگر ندیده اید که گاه پادشاهی خادم خود را که هدیه ناچیزی برایش آورده مقام و موقعیتی نیکو می بخشد و از سوی خادم خود را که هدیه ناچیزی برایش آورده مقام و موقعیتی نیکو می بخشد و از سوی خادم دیگرش هدیه بزرگی آورده می شد ولی آن را پس می دهد و فرستنده را به چیزی نمی گیرد؟ گفتند: چرا، فرمود: در این مورد همچنین است؛ رفیق شما علی دیناری را در حال طاعت و انقیاد خدا و رفع نیاز فقیری مؤمن بخشید ولی آن رفیق دیگران آنچه داد همه را برای معاندت و دشمنی با برادر رسول خدا داد و می خواست بر علی بن ابی طالب برتری جوید، خداوند هم عمل او را تباه ساخت و آن را وبال گردن او گردانید. آگاه باشید اگر با این نیت از فرش تا عرش را سیم و زر به صدقه می داد جز دوری از رحمت خدا و نزدیکی به خشم خدا و در آمدن در قهر الهی برای خود نمی افزود. (۲۰۴)

علی (علیه السلام) فرمود: گروهی خدا را از روی رغبت پرستیدند و این عبادت تاجران است. گروهی خدا را از روی ترس و بیم پرستیدند و این عبادت بردگان است، و گروهی خدا را از روی شکر و سپاسگزاری پرستیدند و این عبادت آزادگان است. (۲۰۵) و فرمود: خدایا، من تو را از بیم عذاب و طمع در ثوابت نپرستیدم، بلکه تو را شایسته بندگی دیدم و پرستیدم. (۲۰۶) و فرمود: دنیا همه اش نادانی است جز مکانهای علم، و علم همه اش حجاب است جز آنچه بدان عمل شود، و عمل همه اش ریا و خودنمایی است جز آنچه خالص (برای خدا) باشد، و اخلاص هم در راه خطر است تا بنده بنگرد که عاقبتش چه می شود. (۲۰۷) عمل اگر برای غیر خدا باشد، وزر و وبال صاحب آن است و اگر انفاق به نیت فخر و مباهات باشد، نصیب سگان و عقابان است. در این زمینه حکایت لطیفی را که دمیری در کتاب ((حیاء الحيوان)) آورده بنگرید:

امام علامه ابوالفرج اصفهانی و دیگران حکایت کرده اند که: فرزندق شاعر مشهور به نام همان بن غالب، پدرش غالب رئیس قوم خود بود، زمانی مردم کوفه را قحطی و گرسنگی سختی رسید، غالب پدر فرزندق مذکور شتری را برای خانواده خود کشت و

غذایی از آن تهیه کرد و چند کاسه آبگوشت برای قومی از بنی تمیم رستادو کاسه ای هم برای سحیم بن وثیل ریاحی که رئیس قوم خود بود فرستاد . سحیم کسی است که در شعر خود گفته بود : ((من مردی شناخته شده و خوشنام و با تجربه و کاردارم ، هرگاه عمامه بر سر نهم مرا خواهید شناخت)) و حجاج هنگامی که برای امارت کوفه وارد کوفه شد در خطبه خود به این شعر تمثیل جست .

وقتی ظرف غذا به سحیم رسید آن را واژگون ساخت و آورنده را کتک زد و گفت : مگر من نیازمند غذای غالب هستم ؟ اگر او یک شتر کشته من هم شتری می کشم . میان آنان مسابقه شتر کشی راه افتاد ، سحیم یک شتر برای خانواده خود کشت و صبح روز بعد غالب دو شتر کشت ، باز سحیم دو شتر کشت و غالب در روز سوم سه شتر کشت ، باز سحیم سه شتر کشت و غالب در روز چهارم صد شتر کشت . سحیم چون آن اندازه شتر نداشت دیگر شتری نکشت اما آن را به دل گرفت .

چون روزهای قحطی سپری شد و مردم وارد کوفه شدند ، بنی ریاح به سحیم گفتند : ننگ روزگار را متوجه ما ساختی ، چرا به اندازه غالب شتر نکشتی و ما آمادگی داشتیم که به جای هر شتری دو شتر به تو بدهیم . سحیم چنین عذر آورد که شترانش در دسترس نبودند ، آن گاه سیصد شتر پی کرد و به مردم گفت : همی بخورید . این حادثه در دوران خلافت امیر مؤمنان علی بن ابی طالب (علیه السلام) اتفاق افتاد ، از آن حضرت درباره حلال بودن خوردن آنها فتوا خواستند ، حضر حکم به حرمت کرد و فرمود : این شتران نه برای خوردن کشته شده اند و از کشتن آنها مقصودی جز فخر و مباهات در کار نبوده است . از این رو گوشت آنها را در زباله دان کوفه ریختند و خوراک سگان و عقابان و کرکسان گردید . (۲۰۸) و (۲۰۹)

صفات و خصال امام علی (ع)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

امام باقر فرمود : ((قسم به خداوند ، روش و شیوه حضرت علی (علیه السلام) چنین بود : همانند بنده ها غذا می خورد و بر زمین می نشست و اگر دو پیراهن سنبلانی می خرید خدمتکارش را خبر می کرد تا هر کدام را می خواهد بهترینش را انتخاب کند و خود آن دیگر را می پوشید ، هرگاه پیراهنی آستینش بلندتر بود خود آن را قطع می کرد و اگر دامن لباس عربی اش از برآمدگی و قوزک پاشنه پا می گذاشت آن را کوتاه می کرد : پنج سال خلیه بود (برای خود) نه آجری بر آجر و نه خشتی بر خشت نهاد ، و نه مالک دهی ، و نه طلا و نقره ای شد تا از خود به ارث گذاشته باشد . به مردم نان گندم و گوشت می خوراند ولی خودش به منزل می رفت و از نان جو و سرکه استفاده می کرد؛ اگر دو کار خداپسند برایش پیش می آمد ، سخت ترین را انتخاب می کرد و هزار بنده را از دسترنج دستی که به خاک آلوده و با چهره ای عرق کرده ، خرید و آزاد کرد .

هیچ کس طاقت کار او را نداشت و در شب و روز هزار رکعت نماز می خواند ، و شبیه ترین مردم به آن حضرت ، امام زین العابدین (علیه السلام) بود و بعد از او کسی را طاقت عمل او نبود)) یکی از تابعین از انس بن مالک شنید که این آیه : ((اِنَّ مِنْ هُوَ قَانَتْ اَنَاهُ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَقَائِمًا يَحْذَرُ الْآخِرَةَ وَيَرْجُو رَحْمَةً رَبِّهٖ)) (۲۱۰) ((آیا آن کس که شب را به سحده و قیام و طاعت پردازد از عذاب آخرت ترسان است و به رحمت خدا امیدوار است)) درباره حضرت علی (علیه السلام) نازل شده است . آن مرد گوید : ((آدمم به نزد علی (علیه السلام) تا ببینم چگونه عبادت پروردگار را می کند؛ خدا را شاهد می گیرم که وقت مغرب نزد او رفتم ، دیدم با اصحابش نماز می خواند ، وقتی نماز تمام شد شروع به خواندن تعقیبات نمود تا این که برای نماز عشا برخاست ؛ بعد حضرت به منزلش آمد و من هم با او به منزلش آمدم و او در طول شب تا طلوع فجر ، مشغول نماز و تلاوت قرآن بود ، پس وضو را تجدید کرد و به سوی مسجد رهسپار شد ، با مردم نماز جماعت را برقرار کرد ، بعد مشغول تعقیب شد تا آفتاب طلوع کرد؛ بعد از آن مردم به حضرتش رجوع کردند از جمله دو مرد برای محاکمه ، نزدش نشستند و پس از آن دو مرد دیگر آمدند ، تا وقت ظهر

حضرت مشغول قضاوت و دادرسی بود؛ وضویی برای نماز ظهر گرفت و نماز را به جماعت برقرار کرد، بعد مشغول تعقیبات شد تا نماز عصر را با آنها خواند. بعد وقت مراجعات مردم می رسید، دو نفر دو نفر می آمدند تا حضرت در موردشان فتوا دهد و قضاوت کند تا آفتاب غروب کرد. من گفتم: خدا را شاهد و گواه می گیرم که این آیه درباره حضرتش نازل شده است)). (۲۱۱)

استجابت دعای امام علی (ع)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

طلحه بن عمیره گوید: علی (علیه السلام) درباره حدیث غدیر که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: ((هر که من مولای اویم این علی مولای اوست)) مردم را سوگند داد که هر که شنیده برخیزد و گواهی دهد. دوازده نفر از انصار گواهی دادند ولی انس بن مالک در میان انصار بود و گواهی نداد. امیر مؤمنان (علیه السلام) فرمود: این انس! گفت: بله، فرمود: چرا گواهی نمی دهی در حال که تو هم آنچه آنان شنیده اند شنیده ای؟ گفت: ای امیر مؤمنان، سن من بالا-رفته و فراموش کار شده ام. امیر مؤمنان (علیه السلام) گفت: خداوندا! اگر او دروغ می گوید او را به بیماری بصر مبتلا کن که عمامه هم سفیدی آن را نپوشاند. طلحه گفت: خدا را شاهد می گیرم که من سفیدی را در میان دو چشمش در پیشانی او دیدم. (۲۱۲)

در روایت جابر آمده: خداوند تو را نمراندا به بیماری برصی مبتلا کند که عمامه هم آن را نپوشاند... جابر گفت: به خدا سوگند انس را دیدم که به بیماری برص مبتلا بود و می خواست آن را با عمامه بپوشاند ولی عمامه آن را نمی پوشاند. (۲۱۳)

زید بن ارقم گوید: علی (علیه السلام) در مسجد فرمود: به خدا سوگند می دهم مردی را که از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شنیده که می فرمود: ((هر که من مولای اویم علی هم مولای اوست، خداوندا دوست او را دوست بدار و دشمن او را دشمن بدار)) برخیزد و گواهی دهد. دوازده نفر از اهل بدر برخاستند؛ شش تن از راست و شش تن از چپ گواهی دادند و من هم در میان شنودگان بودم ولی کتمان کردم و گواهی ندادم خداوند هم چشم مرا کور کرد. (۲۱۴)

ولید بن حارث و دیگران از رجال خود نقل کرده اند که: هنگامی که امیر مؤمنان (علیه السلام) از جنایتهای بسر بن ارطاة در یمن (که سی هزار نفر را کشته بود) با خبر شد، عرضه داشت: خداوندا، بسر دین خود را به دنیا فروخت تو هم عقلش را از او بگیری و از دین او چیزی به جای منه که بدان سبب مستوجب رحمت تو گردد. بسر درباقی مانده عمر دیوانه شد و شمشیر می طلبید، شمشیری از چوب برایش تهیه کردند و او آنقدر با چوب به این در و آن در می زد تا بیهوش می شد و چون به هوش می آمد باز شمشیر می طلبید و چوب را به دستش می دادند و او همان کار را تکرار می کرد و پیوسته چنین بود تا مرد. (۲۱۵)

سعد خفاف گوید: به ابو عمرو زاذان گفتم: ای زاذان، تو بسیار خوب قرآن می خوانی، آن را از که آموخته ای؟ وی لبخندی زد و گفت: روزی امیر مؤمنان (علیه السلام) بر من گذشت و من شعر می خواندم و چون آواز خوشی داشتم صدایم حضرتش را خوش آمد، فرمود: ای زاذان، چرا این آواز خوش را در قرآن به کار نمیبری؟ گفتم: این امیر مؤمنان، مرا با قرآن چه نسبت؟ به خدا سوگند تنها از قرآن به اندازه ای که در نماز می خوانم (و یاد ندارم). فرمود: نزدیک من بیا؛ نزدیک شدم، حضرت در گوشم سخنی گفت که نفهمیدم و ندانستم چه گفت، آن گاه فرمود: دهانت را باز کن، و آب دهان در دهانم افکند؛ به خدا سوگو کند هنوز از خدمتش قدم برنداشته بودم که همه قرآن را با اعراب و همزه حفظ شدم و پس از آن هرگز محتاج نشدم که درباره قرآن از کسی سؤال کنم.

سعد گوید: داستان زاذان را برای امام باقر (علیه السلام) باز گفتم، فرمود: زاذان راست گفته است، امیر مؤمنان (علیه السلام) برای زاذان به اسم اعظم دعا کرد که استجابت آن ردخور ندارد. (۲۱۶)

علامه مجلسی رحمه الله گوید: هنگامی که جنازه براء بن معرور را نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آوردند تا بر او نماز گزارند، فرمود: علی بن ابی طالب کجاست؟ گفتند: ای رسول خدا، او به قبا در پی کار یکی از مسلمانان رفته است. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نشست و بر او نماز نخواند، گفتند: ای رسول خدا، چرا بر او نماز نمی گزاری، فرمود: خدای بزرگ مرا فرموده که نماز او را تا آخر بیندازم تا علی بر جنازه او حاضر شود و او را نسبت به سخنی که در حضور من به او گفت حلال کند تا خداوند مرگ وی را با خوردن این سم کفاره گناه وی قرار دهد. (۲۱۷)

یکی از کسانی که شاهد داستان گفتگوی براء با علی (علیه السلام) بود گفت: ای رسول خدا، براء با علی شوخی کرد و سخنی جدی نگفت تا خداوند او را بدان مؤاخذ کند. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: اگر جدی گفته بود خدای متعال همه اعمال او را نابود می ساخت گرچه از عرش تا فرش زر و سیم صدقه داده باشد، اما او شوخی کرد و در این مورد (از سوی علی) حلال شده است اما رسول خدا می خواهد که کسی از شما نپندارد که علی از براء ناخشنود است، از این رو می خواهد حلیت مجدد بطلبد و برای او آموزش خواهد تا خداوند بر قرب و بلندی مقام او در بهشت بیفزاید.

چیزی نگذشت که علی بن ابی طالب (علیه السلام) حاضر شد، و در برابر جنازه ایستاد و فرمود: ای براء، خدایت رحمت کند، تو مردی بسیار روزه دار و نماز گزار بودی و در راه خدا از دنیا رفتی.

آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: اگر میتی از دعای رسول خدا بی نیاز بود، بی شک این دوست شما با دعایی علی درباره او بی نیاز شده است.

سپس برخاست و بر او نماز گزارد و او را دفن کرد. چون از تجهیز وی بازگشت در مجلس عزا نشست، فرمود: شما ای اولیای براء، به تبریک سزاوارترید تا تسلیت، زیرا برای دوست شما در حجابهای آسمانی قبه ای برپا شد از آسمان فرودین تا آسمان هفتم، و در تمام حجابها تا کرسی و تا ساق عرش، و این برای روح او که به آنجا عروج کرد ساخته شد، سپس روح او را به بهشت بردند و همه خازنان بهشتی آن را دریافت کردند و همه حوریان بهشتی به دیدن او سرکشیدند و همه گفتند: خوشا به حالت، خوشا به حالت ای براء که رسول خدا منتظر ماند تا علی - که درود و سلام او بر آن دو و خاندان گرامشان باد - حاضر شد و بر تو رحمت فرستاد و برایت آموزش طلبد؛ آگاه باش که حاملان عرش پروردگارمان برای ما از خداوند گزارش دادند که فرمود: ای بنده من که در راه من جان دادی، اگر گناهی به عدد سنگریزه ها و همه خاکها و قطرات باران و برگ درختان و موی حیوانات و چشمکها و نفسها و حرکات و سکانات آنها داشتی همه به دعای علی (علیه السلام) برای تو آمرزیده می شد.

آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: پس ای بندگان خدا، خود را در معرض دعای علی قرار دهید و در معرض نفرین او قرار ندهید، که هر که علی بر او نفرین کند خداوند هلاکش گرداند گرچه به عدد آفریده های خدا حسنه داشته باشد، چنانکه اگر کسی علی در حق او دعا کند خداوند سعادتمندش کند گرچه به عدد آفریده های خدا گناه داشته باشد. (۲۱۸) و (۲۱۹)

جوانمردی امام علی (ع)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

این ابی الحدید گوید: در جنگ صفین هنگامی که سپاه معاویه شریعه فرات را محاصره کردند و راه آب را بر آن حضرت بستند و سران شام به معاویه گفتند: بگذار همه از تشنگی بمیرند چنانکه عثمان را تشنه کشتند، علی (علیه السلام) و یارانش از آنان خواستند که راه آب را باز کنند، سپاه معاویه گفتند: نه، به خدا سوگند تو را قطره ای نمی دهیم تا از تشنگی بمیری چنانکه عثمان لب تشنه جان سپرد. حضرت چون دید ناگزیر همه از تشنگی خواهند مرد، با یاران خود بر سپاه معاویه حملاتی پی در پی انجام

داد تا پس از کشتاری فراوان که سرها و دستها از بدن جدا شدند، آنان را از جای خود دور کرد و خودشان بر آب دست یافتند و یاران معاویه در زمین خشک و بی آبی قرار گرفتند، یاران و شیعیان عرض کردند: ای امیر مؤمنان، آب را از آنان دریغ دار چنانکه آنان دریغ داشتند و قطره ای آب به آنان مده و با تیغ عطش آنان را از پای درآر و همه را دستگیر کن که دیگر نیازی به جنگ نیست. فرمود: نه، به خدا سوگند من با آنان مقابله به مثل نمی کنم، قسمتی از آب را برای آنان آزاد کنید. زیرا که لبه تیز تیغ ما برای آنان کافی است. (۲۲۰)

شاعر گوید:

ملکنا فکان العفو منا سجيّة

فلما ملکتم سال بالدماء بطح

فحسبکم هذا التفاوت بیننا

فکل انا بالذی فیه ینضح

((چون ما بر شما دست یافتیم عفو و گذشت را پیشه ساختیم و چون شما بر ما دست یافتید سرزمین حجاز از خون جاری شد)).

((همین تفاوت میان ما بس که از هر کوزه همان برون تراود که در اوست)).

۲- علامه دیاربکری گوید: روایت است هنگامی که علی (علیه السلام) عمرو بن عبدود را کشت لباس او را در نیاورد؛ خواهر عمرو بر سر جنازه برادر حاضر شد، چون لباس را به تن او دید گفت: همزمز کریمی او را به قتل رسانده است؛ آن گاه از قاتل وی پرسید، گفتند: علی بن ابی طالب بوده. وی این دو بیت را سرود:

لو کان قاتل عمرو غیر قاتله

لکنت اءبکی علیه آخر الابد

لکن قاتله من لایعاب به

من کان یدعی قدیما بیضه البلد

((اگر قاتل عمرو غیر از این قاتل (یعنی علی علیه السلام) بود تا پایان روزگار بر او می گریستم)).

((اما قاتل او مردی است که عیبی بر برادرم در کشته شدن به دست او نیست، که او از قدیم بزرگترین مرد دیار عرب بوده است)). (۲۲۱) و (۲۲۲).

بردباری و گذشت امام علی (ع)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ضمن حدیثی طولانی فرمود: اگر بردباری به صورت مردی مجسم می شد به سیمای علی در می آمد. (۲۲۳)

جابر گوید: امیر مؤمنان علی بن ابی طالب (علیه السلام) شنید مردی به قنبر دشنام می دهد و قنبر قصد پاسخگویی دارد، حضرت او را صدا زد: ای قنبر، آرام باش، به دشنام گوی خود اعتنا مکن تا خدای رحمان را خشنود و شیطان را خشمگینسازی و دشمنت را به کیفر رسانی. سوگند به خدایی که دانه را شکافت و جاندار را آفرید مؤمن پروردگار خود را به چیزی چون بردباری خشنود نسازد، و شیطان را به چیزی چون سکوت به خشم نیاورد، و هیچ عقوبتی برای احمق مانند سکوت و بی اعتنایی به او نیست. (۲۲۴)

ابن ابی الحدید گوید: آن حضرت بردبارترین مردم نسبت به گنهکار و با گذشت ترین آنها از بدکار بود، صحت این گفتار در

جنگ جمل به چشم می خورد که بر مروان بن حکم - که سر سخت ترین دشمن آن حضرت بود - دست یافت و از گناه او چشم پوشید . و عبدالله بن زبیر حضرتش را در برابر مردم دشنام می گفت و در جنگ جمل در سخنرانی خود گفت : ((این مرد لئیم پست علی بن ابی طالب به سوی شما آمده)) و علی (علیه السلام) می فرمود : ((زبیر همیشه از ما خاندان بود تا پسرش عبدالله بزرگ شد)) ، با این همه در همان جنگ بر او دست یافت و او را اسیر کرد اما از او در گذشت و فرمود : ((از اینجا برو تا تو را نبینم)) و بیش از این نگفت . و نیز پس از جنگ جمل در مکه بر سعید بن عاص که از دشمنان او بود دست یافت و چیزی به او نگفت . . (۲۲۵)

قنبر گوید : با امیر مؤمنان (علیه السلام) بر عثمان وارد شدم ، عثمان دوست داشت با امام خلوت کند ، امام بهمن اشاره کرد که دور شوم . من اندکی دور شدم ، عثمان شروع کرد با تندى با امام سخن گفتن ، و امام همن طور سر به زیر داشت . عثمان گفت : چرا حرف نمی زنی ؟ فرمود : پاسخی جز آنکه ناخوشایندت دوست ندارم و سخنی که پسند تو باشد در نظرم نیست . سپس از نزد عثمان بیرون آمد و این شعر را زمزمه می کرد : اگر پاسخ او را دهم پاسخهای حاضر و کوبنده ام دل او را به درد آورد ، ولی صبر می کنم و خون و دل می خورم که اگر اقدامی علیه او کنم نیش سختی از من خواهد خورد . (۲۲۶)

امام علی (علیه السلام) یکی از غلامان خود را چند بار صدا زد و او پاسخ نگفت ، امام بیرون آمد دید غلام در خانه ایستاده است ، فرمود : چرا پاسخ نمی دهی ؟ گفت : حال نداشتم و می دانستم که شما هم ناراحت نمی شوید و آسیبی به من نمی رسانید؛ فرمود : سپاس خدا را که مرا از کسانی قرار داد که خلقش از او ایمنند؛ ای غلام برو که در راه خدا آزادی . (۲۲۷)

امیر مؤمنان (علیه السلام) از بازار خرما فروشان می گذشت دختری را دید که می گرید ، پرسید : دخترک ! چرا می گریی ؟ گفت : اربابم درهمی به من دادو فرستاد خرما بخرم و من از این مرد خرما خریدم ولی چون آن را بردم آنها نپسندیدند ، اینک پس آورده ام ولی این فروشنده قبول نم کند . امام به فروشنده فرمود : ای بنده خدا ، این خدمتکار است و از خود اختیار ندارد ، پولش را پس بده و خرما را بگیر . فروشنده که امام را نمی شناخت برخاست و تخت سینه حضرت کوفت ، مردم گفتند : این آقا امیر مؤمنان است ! نفس آن مرد تنگ شده ، رنگ از چهره اش پرید و خرما را گرفت و پول را پس داد . آن گاه گفت : ای امیر مومنان ، از من راضی باش ، فرمود : اگر خود را اصلاح کنی - یا اگر حق مردم را بدهی - چه بسیار از تو راضی خواهم بود . (۲۲۸)

زن زیبایی از جایی می گذشت و گروهی چشم چران به او نظر دوختند ، امیر مؤمنان (علیه السلام) فرمود : چشمان این نرینه ها هوسران و آزمند بود و همین سبب چشم چرانی آنها شد ، پس هرگاه یکی از شما زنی را دید که او را خوش آمد با همسر خود آمیزش کند که زنان همه یکی هستند . یکی از خوارج گفت : خدا بکشد این کافر را ، چه داناست ! یاران از جای جستند که او را بکشند ، فرمود : آرام باشید که پاسخ دشنام ، دشنام است یا گذشت از آن گناه . (۲۲۹)

ابو هریره فردای روزی که از آن حضرت به بدی یاد کرده و سخنان ناروایی به گوش او رسانده بود خدمت حضرتش رسید و حوائجی خواست و امام همه را برآورد . یاران امام بر این کار اعتراض کردند ، فرمود : من شرم دارم که جهل او بر علم من و گناهش بر عفو من و درخواستش بر بخشش من چیره آید . (۲۳۰)

ابن اثیر گوید : عایشه پس از شکست در جنگ جمل به علی (علیه السلام) گفت : ((چیره شدی گذشت کن)) یعنی آسان گیر و بزرگوارانه چشم ببوش ، و امام گذشت نمود و این جمله ضرب المثل است . (۲۳۱) و (۲۳۲)

علی علیه السلام از عدالت می گوید

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

یکی از خصوصیات حضرت علی علیه السلام این بود که بیت المال را به طور مساوی میان مردم تقسیم می کرد و بین مسلمانان

تبعیض قائل نمی شد؛ این امر باعث شده بود، برخی از طرفداران تبعیض و انحصار طلبها به معاویه بیوندند.

عده ای از دوستان علی علیه السلام به حضور حضرت رسیدند و گفتند:

- چنانچه افراد سیاس و انحصار طلبها را با پول راضی کنی، برای پیشرفت امور شایسته تر است. امام علی علیه السلام از این پیشنهاد خشمگین شد فرمود:

- آیا نظرتان این است به کسانی که تحت حکومت من هستند ظلم کنم و حق آنان را به دیگران بدهم و با تضييع حقوق آنان یارانی دور خود جمع نمایم؟ به خدا سوگند! تا دنیا وجود دارد و آفتاب می تابد و ستارگان در آسمان می درخشند، این کار را نخواهم کرد. اگر مال، از آن خودم بود آن را به طور مساوی تقسیم می کردم، چه رسد به اینکه مال، مال خداست. سپس فرمود:

- ای مردم! کسی که کار نیک را در جای نادرست انجام داد، چند روزی نزد افراد نا اهل و تاریک دل مورد ستایش قرار می گیرد و در دل ایشان محبت و دوستی می آفریند؛ ولی اگر روز حادثه بدی برای وی پیش بیاید و به یاریشان نیازمند شود، آنان بدترین و سرزنش کننده ترین دوستان خواهند شد. (۲۳۳)

عدالت امام علی علیه السلام

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

روش امام علیه السلام در عدالت مانند روش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود اگر نگوییم عین همان روش بود، زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: مشیت من و مشیت علی در عدالت برابر است، (۲۳۴) و فرمود: او از همه شما به عهد خدا وفادارتر، به امر خدا عامل تر، در میان رعیت عادل تر، در تقسیم مساوی قسمت کننده تر و نزد خدا با مزیت تر است. (۲۳۵) و خود حضرتش فرمود: به خدا سوگند اگر بر خار مگیلان شب را تا به صبح بر خار سعدان (۲۳۶) بیدار به سر برم، یا مرا در غل و زنجیر به روی زمین کشند نزد من محبوبتر از آن است که روز قیامت خدا و رسول را در حالی دیدار کنم که بر برخی از بندگان ستم نموده یا چیزی از کالای بی ارزش دنیا برای خود غصب کرده باشم... به خدا سوگند اگر هفت اقلیم را با همه آنچه در زیر افلاک آنهاست به من دهند تا با گرفتن پوست جوی از دهان مورچه ای نافرمانی خدا کنم هرگز نخواهم کرد. (۲۳۷) و فرمود: آن کس که خود را پیشوای مردم قرار می دهد باید به آموزش خود پیش از آموزش دیگران بپردازد، و باید تاءدیب عملی او پیش از تاءدیب زبانی او باشد. و آموزگار و تاءدیب کننده خویش بیش از آموزگار و تاءدیب کننده دیگران شایسته تجلیل است. (۲۳۸)

و فرمود: به خدا سوگند که من شما را به هیچ طاعتی بر نمی انگیزم جز آنکه خود پیش از شما بدان عمل می کنم، و شما را از گناهی باز نمی دارم جز آنکه خود پیش از شما از آن باز می ایستم. (۲۳۹)

و در وصف مخالفان خود فرمود: رعد و برق و تهدیدهای فراوان کردند ولی در عمل سست بودند و دل و جرات جنگ نداشتند، ولی ما پیش از ضربه زدن رعد و برق و تهدید نمی کنیم و پیش از باریدن سیل راه نمی اندازیم. (۲۴۰)

خواننده گرامی، اینک با ما همراه شو تا به نمونه هایی از عدل او بنگریم که مدعای ما در عمل ثابت شود.

ابن ابی الحدید از ابن عباس رضی الله عنه روایت نموده که: علی علیه السلام در روز دوم بیعت خود در مدینه خطبه ای خواند و فرمود: ((هس دارید که هر زمینی که عثمان در اختیار کسی نهاده و هر مالی که از مال خدا به کسی داده باید به بیت المال بازگردد، زیرا حقوق گذشته را هیچ چیزی پایمال نتواند کرد، و اگر بینم آنها را مهر زنان کرده اند و در شهرهای مختلف پراکنده اند باز هم به جای اولش باز خواهم گرداند، زیرا در حق وسعتی است و هر که حق بر او تنگ آید و جور و ستم بر او

تنگ تر خواهد آمد)).

کلبی گوید: آن گاه دستور داد هر سلاحی که در خانه عثمان پیدا شود که آن را علیه مسلمانان به کار برده گرفته شود... و دستور داد شمشیر و زره او هم مصادره شود اما متعرض سلاحی که با آن به جنگ مسلمین نیامده و اموال شخصی او که در خانه اش یا جای دیگر یافت می شود نگردند و دستور داد تا همه اموالی که عثمان اجازه داده بود در جایی خرج شود یا به کسی بدهند همه باز گردانده شود. این خبر به گوش عمرو عاص رسید - و او در آن روزها در الیه از سرزمینهای شام به سر می برد؛ زیرا شنیده بود مردم بر عثمان شوریده اند از این رو به آنجا رفته بود - به معاویه نامه نوشت: هر اقدامی که می خواهی بکنی اکنون بکن زیرا پسر ابی طالب تو را از همه اموالی که در تصرف داری جدا ساخته همان گونه که پوست را از چوب عصا جدا سازند! (۲۴۱)

و نیز گوید: ابوجعفر اسکافی (متوفای سال ۲۴۰) گفته است: چون صحابه پس از کشته شدن عثمان در مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم جمع شدند تا در مسأله امامت تصمیم بگیرند، ابوالهیثم بن تیهان و رفاعه بن رافع و مالک بن عجلان و ابویوب انصاری و عمار بن یاسر به علی علیه السلام اشاره داشتند و از فضل و سابقه و جهاد و خویشاوندی او با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم یاد کردند، مردم نیز پاسخ مثبت دادند، سپس هر کدام برخاسته و در خطابه ای فضل علی علیه السلام را گوشزد نمودند، برخی او را تنها بر مردم آن زمان و برخی دیگر بر همه مسلمانان برتری دادند آن گاه با آن حضرت بیعت شد.

روز دوم بیعت یعنی روز شنبه یازده شب از ذی الحجه مانده حضرت به منبر رفت و حمد و ثنای الهی را به جای آورد و از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم یاد کرد و بر او درود فرستاد، سپس از نعمتهایی که خدا بر مسلمانان ارزانی داشته یاد کرد، تا آنکه فرمود: ((و فتنه ها مانند شب تار روی آورده است، و زیر بار این حکومت نمی رود مگر اهل صبر و بینش و آگاهی از ریزه کاریهای آن؛ و اگر برای من پایدار بمانید شما را بر راه و روش پیامبران صلی الله علیه و آله و سلم سیر خواهم داد و آنچه را که بدان مأمورم در میان شما اجرا خواهم کرد و خداست که باید از او یاری خواست. هش دارید که نسبت من با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پس از وفات وی مانند همان نسبت در روزگار حیات اوست...)

هش دارید، مبادا گروهی از مردان شما که غرق دنیا شده اند، املاک و مستغلات فراوان گرد آورده، جویبارها روان ساخته، بر اسبهای چابک سواره شده و کنیزان زیبا گرفته اند و همین باعث ننگ و عار آنان گردیده است، فردا روز که آنان را از همه اینها که بدان سرگرمند بازداشتیم و به حقوقی که خود بدان دانایند باز گردانیدم بر من خشم گیرند و کار مرا ناپسند دارند و گویند که پسر ابی طالب ما را از حقوقمان محروم ساخت! هش دارید، هر مردی از مهاجران و انصار از یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که به جهت صحبت با آن حضرت فضلی برای خود بر دیگران می بیند، بداند که فضل روشن فردای قیامت نزد خداست و ثواب و پاداش وی بر عهده خدا خواهد بود. و هر مردی که ندای خدا و رسول را پاسخ داده، آیین ما را تصدیق نموده، به دین ما درآمده و روی به قبله ما کرده است، مستوجب حقوق و حدود اسلام گردیده است. شما همه بندگان خدایید و مال هم مال خداست و میان شما به مساوات تقسیم خواهد شد، هیچ کس در این مورد بر دیگری برتری ندارد، و پرهیزکاران را فردای قیامت نزد خداوند بهترین جزا و برترین پاداش خواهد بود. خداوند دنیا را پاداش و ثواب پرهیزکاران نساخته و آنچه نزد خداست برای نیکوکاران بهتر است. ان شاء الله فردا صبح همگی نزد ما آید که نزد ما مالی است که می خواهیم میان شما تقسیم کنیم، و احدی از شما باز نماند؛ عرب باشد یا عجم، حقوق دیگر بوده یا نه، همین که مسلمان آزاد باشد کافی است؛ این را می گویم و از خداوند برای خود و شما آمرزش می خواهم. سپس از منبر فرود آمد.

شیخ ما ابو جعفر گوید: این نخستین سخنی بود که از او ناپسند داشتند و سبب کینه آنان شد و خوش نداشتند که آن حضرت بیت المال را به طور مساوی تقسیم کند و همه مسلمانان را سهم سازد. فردای آن روز حضرت آمد و همه مردم نیز برای دریافت مال حاضر شدند، امام به کاتب خود عبیدالله بن ابی رافع فرمود: نخست مهاجران را یک یک صدا بزن و به هر کدام که حاضر شوند

سه دینار بده ، سپس انصار را صدا کن و به آنان نیز همین اندازه پرداخت کن ، و با هر یک از مردم حاضر نیز از سرخ و سیاه همین گونه عمل کن .

سهل بن حنیف گفت : ای امیرمؤمنان ، این مرد دیروز غلام من بود و امروز آزادش کرده ام ! فرمود : به او هم به اندازه تو می دهیم . پس به هر کدام سه دینار بخشید و احدی را بر دیگری برتری نداد . (۲۴۲) و (۲۴۳)

امام علی علیه السلام و پاسداری از حقوق مردم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

پیر مرد نابینایی که گدایی می کرد از راه می گذشت ، امیرمؤمنان علیه السلام فرمود : این چیست ؟ گفتند : این امیر مؤمنان مردی نصرانی است . فرمود : از او کار کشیدید و اینک که پیر شده و از پا افتاده کمک خود را از او دریغ می دارید ! از بیت المال خرجی او را بدهید . (۲۴۴)

امام مجتبی علیه السلام فرمود : چون علی علیه السلام طلحه و زبیر را شکست داد مردم همه گریختند و در راه بر زن بارداری گذشتند و او از ترس وضع حمل کرد و کودک زنده به دنیا آمد و چندی دست و پا زد و جان داد و پس از او مادرش از دنیا رفت . علی علیه السلام و یاران از آنجا گذشتند و آن زن و کودک را دیدند که روی زمین افتاده اند ، از حال آنان پرسید ، گفتند : او باردار بود و چون جنگ و هزیمت را دید ترسید و بچه انداخت . حضرت پرسید : کدام یک زودتر مرده اند ؟ گفتند : کودک پیش از مادر مرده است .

حضرت شوهر آن زن را که پدر کودک مرده بود فراخواند و بر اساس قانون ارث دو ثلث دیه را به و پرداخت و برای مادر او (که مرده بود) یک ثلث سهم قرار داد ، آنگاه از ارث آن زن مرده ، از کودک خود که ثلث دیه بود نصف آن را به شوهر داد و باقی را به خویشان آن زن داد ، و نیز از دیه آن زن نصف آن را که دو هزار و پانصد درهم بود به شوهر داد و دو هزار و پانصد درهم دیگر را به خویشان آن زن داد ، زیرا جز همان کودکی که انداخته بود فرزند دیگری نداشت و همه این مبالغ را از بیت المال بصره پرداخت نمود . (۲۴۵)

طبری به سند خود از امام باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود : رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پس از فتح مکه خالد بن ولید را برای دعوت نه برای جنگ به سویی فرستاد و قبایلی از عرب به نامهای سلیم و مدلج و چند قبیله دیگر نیز با او بودند و همگی به غمیصاء - که محل آبی بود برای بنی جذیمه بن عامر بن عبد مناة بن بن کنانه - فرود آمدند . بنی جذیمه در زمان جاهلیت عوف بن عبد عوف ابوعبدالرحمن بن عوف و فاکه بن مغیره را که تاجر بودند و از یمن بر آنها وارد شده بودند کشته و اموالشان را گرفته بودند ، و چون اسلام پیروز شد و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خالد بن ولید را فرستاد ، وی حرکت کرد تا به آن مکان رسید ، چون خالد را دیدند سلاح برگرفتند ، خالد به آنها گفت : سلاح را زمین بگذارید که مردم مسلمان شده اند .

مردی از بنی جذیمه گوید : چون خالد ما را گفت که سلاحها را زمین بگذارید ، یکی از ما که جحدم نام داشت گفت : وای بر شما ای بنی جذیمه ، این خالد است ، به خدا سوگند که پس از فرو نهادن سلاح جز اسارت و پس از اسارت جز زده شدن گردنها نخواهد بود ، به خدا سوگند من هرگز سلاحم را زمین نخواهم نهاد . گروهی از قومش او را گرفته ، گفتند : ای جحدم ، می خواهی خون ما را بریزی ؟ مردم مسلمان شده اند و جنگ فرو نشسته و مردم در امنیت به سر می برند ! و او را رها نکردند تا سلاحش را گرفتند و همگی بر اساس حرف خالد سلاحها را فرو گذاشتند . آن گاه خالد دستور داد همه را گرفتند و دستهایشان را بستند و تیغ برکشید و به جان آنان افتاد و عده ای از آنها را کشت .

چون خبر به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رسید دستها را به آسمان برداشت و گفت: خداوندا، من به پیشگاه تو از این کار خالد بیزاری می جویم. سپس علی علیه السلام را فرا خواند و فرمود: ای علی، به نزد آنان برو و به کارشان رسیدگی کن و امر جاهلیت را زیر پا بنه.

علی علیه السلام با مقداری مال که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به او داده بود به سوی آنان رفت و دیه کشتگان و جریمه اموالی را که از آنان تلف شده بود پرداخت؛ حتی پول ظرفی را که در آن به سگ آب می دادند پرداخت نمود و مقداری اضافه آمد، علی علیه السلام فرمود: آیا هنوز خون و مالی مانده که جریمه آن پرداخت نشده باشد؟ گفتند: نه، فرمود: من بقیه این مال را احتیاطا میان شما تقسیم می کنم تا اگر موردی باشد که رسول خدا و یا شما ندانسته باشید جریمه آن پرداخت شده باشد.

پس از انجام این کار خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بازگشت و او را از ماجرا باخبر ساخت، فرمود: کار درست و نیکویی کردی. آن گاه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رو به قبله ایستاد و دستها را به آسمان برداشت به گونه ای که سپیدی زیر بازوهای حضرتش دیده می شد و سه بار عرضه داشت: خداوندا، من به پیشگاه تو از این کار خالد بن ولید بیزاری می جویم. (۲۴۶)

در خبر آمده که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم خالد بن ولید را برای جمع آوری صدقات بنی جذیمه از بنی المصطلق ارسال داشت و خالد به جهت سابقه ریخته شدن خونی که میان او و آنان وجود داشت آنان را دستگیر کرد و عده ای از آنان را کشت و اموالشان را ربود. چون خبر به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رسید دست به آسمان برداشت و گفت: خداوندا، من به پیشگاه تو از آنچه خالد کرده بیزارم، و گریست سپس علی را فرا خواند و با مقداری مال او را به سوی آن قبیله فرستاد و فرمود تا دیه مردان کشته شده و عوض مالهای ربوده شده آنان را بپردازد. امیر مؤمنان علیه السلام همه آنها را پرداخت حتی پولهایی برای ظروف آب سگها و ریسمانهای چوپانان داد، و باقی مانده مال را به خاطر ترس زنان و وحشت کودکان و کارهای دیگری که شده و خبر داشتند یا نه و برای آنکه از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم راضی باشند به آنان پرداخت نمود. (۲۴۷)

در ((مصابح الانوار)) گوید: یکسال بود که امیر مؤمنان علیه السلام هوس جگر سرخ شده با نان تازه داشت، در یکی از روزها که روزه بود این مطلب را با امام حسین علیه السلام در میان گذاشت و امام آن را تهیه نمود. هنگام افطار که ظرف غذا را نزد حضرتش برد سائلی بر در خانه رسید. امیر مؤمنان علیه السلام فرمود: پسر، این را برای سائل ببر تا ما در روز قیامت این نکته را در نامه عمل خود مشاهده نکنیم که:

اذهبتم طبیاتکم فی حیاتکم الدنیا و استمتعتم بها. (۲۴۸)

((شما بهره های پاکیزه و لذت خود را در زندگانی دنیاتان بردید و از آنها کامیاب شدید)) (۲۴۹)

امام علی علیه السلام از زبان یاران

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

یاران امام علیه السلام بسیارند و ما در اینجا به خواست خدا نام چند تن از مردان و زنان آنها را که پس از وفات آن حضرت بر معاویه وارد شدند و سخنانی میانشان رد و بدل شده است می آوریم، زیرا داستان آنها مشتمل بر جلالت و موقعیت آن حضرت در نظر آنان و نیز بازگو کننده بخشی از سیره و عدالت آن حضرت و وفاداری آنان به امام خویش است.

علامه شیخ جعفر نقدی رحمه الله گوید: چون مردم به گرد معاویه جمع شدند، وی نامه ای به زیاد بن سمیه که عامل او در کوفه بود بدین مضمون نوشت: سران یاران علی بن ابی طالب را نزد من فرست و من آنها را امان دادم، و باید ده نفر باشند؛ پنج نفر از کوفیان و پنج نفر از بصریان.

چون نامه به دست زیاد رسید ، سراغ حجر بن عدی ، عدی بن حاتم طائی ، عمرو بن حمق خزاعی ، هانی بن عروه مرادی و عامر بن واثله کنانی مکنی به ابوطفیل فرستاد و آنان را فرا خواند و گفت : آماده حرکت به سوی امیر مؤمنان (معاویه) شوید که او شما را امان داده و مشتاق دیدار شماست .

و به جانشین خود در بصره نوشت : احنف بن قیس ، صعصعۀ بن صوحان ، جاریۀ بن قدامه سعدی ، خالد بن معمر سدوسی و شریک بن اعور را نزد من فرست . چون نزد ابن زیاد رفتند همه را دسته جمعی نزد معاویه فرستاد . هنگامی که بر معاویه وارد شدند یک شبانه روز آنان را به خود راه نداد و در پی سران شام فرستاد و چون آمدند و هر کدام در جای خود قرار گرفتند ، معاویه به دربان گفت : حجر بن عدی را داخل ساز .

حجر و معاویه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حجر وارد شد و سلام کرد ، معاویه به او گفت : ای برده زاده زشت رو ، تویی که پیوندت را با ما بریدی ، و در جنگ با ما جویای ثوابی ، و یاور ابوتراب بر ضد مایی ؟ حجر گفت : ساکت باش ای معاویه ، سخن از مردی نگو که از خداوند ترسان و از موجبات خشم خدا بیزار و به اسباب رضای الهی آگاه بود ، اندرون از طعام خالی می داشت و رکوع طولانی ، سجده بسیار ، خشوع آشکار ، خواب اندک ، قیام به حدود ، سریرتی پاک ، سیره ای پسندیده و بصیرتی نافذ داشت ، پادشاهی که در عین فرمانروایی چونان یکی از ما بود ، هرگز حق را زیر پا نگذاشت و به هیچ کس ستم نکرد . . . آن گاه چندان گریست تا گریه گلوش را گرفت ، سپس سر برداشت و گفت : اما اینکه مرا نسبت به آنچه از من سر زده توییخ می کنی ، بدان ای معاویه که من نسبت به کارهایم از تو پوزش نمی خواهم و هیچ باکی ندارم ، پس هر چه در دل داری آشکار کن و فرمانت را اظهار دار .

عمرو بن حمق و معاویه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

معاویه به دربان گفت ، او را بیرون بر و عمرو بن حمق خزاعی را داخل ساز . چون داخل شد معاویه گفت : ای اباخزاعه ، سر از فرمان بر تافتی و شمشیر بر روی ما کشیدی ، و ستمت را به ما پیشکش نمودی ، اعراض را طولانی کردی و اعراض (۲۵۰) را ناسزا گفتی ، و نادانیت که باید از آن می پرهیختی تو را فرو افکند؛ آیا کار خدا را با رفیقت (علی) چگونه دیدی ؟ عمرو چندان گریست که به رو به زمین افتاد ، مأمور او را بلند کرد ، عمرو گفت : ای معاویه ، پدر و مادرم فدای آن کس که از او به زشتی یاد کردی و از مقام او کاستی ، به خدا سوگند او به حکم خدا دانا ، در طاعت خدا کوشا ، در خشم خدا محدود ، در دنیای فانی زاهد و به سرای باقی راغب بود ، منکر و بزرگ منشی از خود بروز نداد و به آنچه موجب خشنودی خدا بود عمل می کرد . . . فقدان او ما را از هم پاشیده و پس از او آرزوی مرگ داریم .

عدی بن حاتم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

معاویه به دربان گفت : او را بیرون بر و عدی بن حاتم را داخل ساز چون داخل شد معاویه گفت : روزگار از یاد علی بن ابی طالب چه به جای گذارده ؟ عدی گفت : مگر جز یاد علی چیز دیگری را هم رعایت کرده است ؟ معاویه گفت : او را چگونه دوست داری ؟ عدی آهی از دل بر کشید و گفت : به خدا سوگند دوستی ام دوستی تازه ای است که هیچ گاه کهنه نمی شود و در

سویدای دلم ریشه کرده و تا روز معاد باقی است ، سینه ام سرشار از عشق اوست به طوری که سراسر اندامم را فرا گرفته و اندیشه ام را اشغال نموده است .

هواداران بنی امیه به معاویه گفتند : ای امیر مؤمنان ، عدی پس از جنگ صفین خوار و ذلیل گشته است . عدی گریست و اشعاری گفت که ترجمه اش این است :

((معاویه پسر هند با من مجادله می کند ولی همراه به هدف خود نمی باید)).

((مرا به یاد ابوالحسن علی می اندازد در حالی که اندوه بزرگی از فراق او به دل دارم)).

((من پاسخ سختی برای او دارم ، البته پاسخ اندک من برای امثال او کافی است)).

((ولید و عمرو گویند : عدی پس از جنگ صفین خوار و ذلیل گشته است)).

((گویم : راست می گویند ، ارکان وجودم شکسته و آنان که در پناهشان بر دشمن حمله می بردم از من مفارقت جسته اند)).

((زودا که هواداران پسر هند زیان بینند و هواداران پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم سود برند و رستگار گردند)). (۲۵۱)

در اندیشه سرانجام

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سوید پسر غفله می گوید :

پس از آنکه برای خلافت امیرالمؤمنین از مردم بیعت گرفته شد ، روزی خدمت حضرت رسیدم ، دیدم روی حصیر کوچکی نشسته است و در آن خانه جز آن حصیر چیز دیگری نیست .

عرض کردم :

یا امیرالمؤمنین ! بیت المال در اختیار شماست ، در این خانه جز حصیر چیز دیگری از لوازم نمی بینم .

فرمود :

پسر غفله ! آدم عاقل در خانه ای که باید از آنجا نقل مکان کند ، اسباب و وسایل جمع نمی کند ، ما منزل امن و راحتی در پیش داریم که بهترین اسباب خود را به آنجا می فرستیم و به زودی به سوی آن منزل کوچ خواهیم کرد . (۲۵۲)

مظلومیت امام علی علیه السلام

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

در خبری طولانی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به آن حضرت فرمود : بترس از کینه هایی که از تو در سینه های کسانی هست که تنها پس از مرگ من آشکار می کنند؛ آنان ملعون خدا و همه لعنت کنندگانند . آن گاه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گریست ، گفته شد : ای رسول خدا ، از چه می گریید ؟ فرمود : جبرئیل علیه السلام به من خبر داد که امت به او ستم می کنند و او را از حقش باز می دارند و با او می جنگند و فرزندانش را به قتل می رسانند . (۲۵۳)

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به علی علیه السلام فرمود : پس از مرگ من کینه هایی که در سینه های گروهی نهفته است آشکار می شود و همه بر ضد تو دست به دست هم دهند و تو را از حق خود باز دارند . (۲۵۴)

۵ - جابر بن عبدالله انصاری گوید : رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در سكرات مرگ بود که فاطمه علیهما السلام بر آن حضرت وارد شد ، خود را به روی حضرتش افکند و می گریست ، پیامبر چشم خود را گشود و به هوش آمد و فرمود : دختر کم ، تو پس از من ستم خواهی دید و تو پس از من به استضعاف کشیده خواهی شد؛ هر که تو را بیازارد مرا آزرده ، هر که تو را به

خشم آورد مرا به خشم آورده ، هر که تو را شادمان کند مرا شادمان نموده ، هر که به تو نیکی کند به من نیکی کرده ، هر که به تو جفا کند به من جفا کرده و هر که به تو ستم کند به من ستم روا داشته است ، زیرا تو از منی و من از تو ، و تو پاره تن منی و همان روح من هستی که میان دو پهلوی من است . سپس فرمود : من به پیشگاه پروردگار از ستمکاران امت خود به تو ، شکایت می برم . سپس حسن و حسین علیهما السلام وارد شدند و خود را بر روی بدن مبارک رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم انداخته ، می گریستند و می گفتند : فدای تو شویم ای رسول خدا؛ علی علیه السلام خواست آنها را دور سازد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم سر برداشت و فرمود : برادرم ، رهانشان کن تا مرا ببینند و من هم آنان را ببویم ، آنان از من توشه گیرند و من از آنان ؛ زیرا آن دو پس از من به ظلم و ستم کشته خواهند شد و لعنت خدا بر قاتلان آنها . سپس فرمود : ای علی ، تو پس از من مظلوم قرار خواهی گرفت و من در روز قیامت خصم کسی هستم که تو خصم او باشی . (۲۵۵)

معاویه بن ثعلبه گوید : ابوذر رحمه الله در مسجد نشسته بود و علی علیه السلام در جلو او نماز می خواند ، مردی بر او وارد شد و گفت ای اباذر ، آیا مرا از محبوبترین مردم در نزد خود خبر نمی دهی ؟

به خدا سوگند که می دانم که محبوبترین مردم نزد تو محبوبترین آنها نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است . ابوذر گفت : چرا ، سوگند به خدایی که جانم در دست اوست محبوبترین مردم نزد من محبوبترین آنها نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است و او همین شیخ مظلوم و ستمدیده ای است که حقش را غصب کرده اند . (۲۵۶)

امام مجتبی علیه السلام از پدرش علی علیه السلام روایت کرده که فرمود : چون آیات اول سوره عنکبوت : الم . احسب الناس . . . ((آیا مردم پنداشته اند که آنان را رها ساخته اند که بگویند ایمان آوردیم ، و امتحان نشوند)) ؟ نازل شد من گفتم : ای رسول خدا ، این فتنه و آزمایش چیست ؟ فرمود : ای علی ، تو آزموده می شوی و دیگران هم به تو مورد آزمایش قرار می گیرند ، و تو (در پیشگاه خدا) از گروهی دادخواهی خواهی نمود پس برای دادخواهی آماده باش . (۲۵۷)

حضرت رضا علیه السلام فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به علی علیه السلام فرمود : ای علی ، تو حجت خدایی ، تو باب خدایی ، تو راه به سوی خدایی ، تو آن خبر بزرگی ، تو راه راستی ، تو مثل اعلایی ، تو امام مسلمانانی ، و امیر مؤمنانی و بهترین اوصیا و سرور صدیقانی . ای علی ، تو فاروق اعظم و صدیق اکبری . ای علی ، تو جانشین من بر امت منی ، تو ادا کننده دین منی ، تو انجام دهنده وعده های منی . ای علی ، پس از من مظلومی ، ای علی ، تو پس از من تنها می مانی . ای علی ، پس از من از تو دوری می گزینند ، من خدا و همه حاضران امتم را گواه می گیرم که حزب تو حزب من است و حزب من حزب خداست ، و حزب دشمنان حزب شیطان است . (۲۵۸) و (۲۵۹)

مظلومیت آن حضرت پس از وفات رسول خدا (ص)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ابن قتیبه دینوری گوید : علی - کرم الله وجهه - فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را شبها بر چهارپایی می نشاند و در مجالس انصار می برد و فاطمه از آنان یاری می طلبد و آنان می گفتند : ای دختر رسول خدا ، بیعت ما با این مردم انجام گرفته است و اگر همسر و پسرعموی تو پیش از ابوبکر سبقت می جست و از ما بیعت می خواست ما از او رویگردان نبودیم ؛ و علی علیه السلام می فرمود : آیا می بایست رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را در خانه می نهادم و دفن نکرده بیرون می آمدم و با مردم بر سر قدرت او نزاع می کردم ؟ و فاطمه می گفت : ابوالحسن کاری نکرده مگر همان را که شایسته او بوده است و امت هم کاری کردند که خداوند حسابگر و بازخواست کننده آنهاست . (۲۶۰)

و نیز پس از ذکر بیعت نکردن علی علیه السلام گوید : پس دومی نزد اولی آمده ، گفت : آیا این مرد را که از بیعت با تو سر باز

زده به بیعت و نمی داری؟ وی به غلام خود قنفذ گفت: برو علی را نزد من فراخوان، وی نزد علی رفت، علی به او فرمود: کارت چیست؟ گفت: خلیفه رسول خدا تو را فرا می خواند. علی فرمود: چه زود بر رسول خدا دروغ بستید! قنفذ بازگشت و پیام را رساند. وی مدتی گریست، اما دومی بار دوم گفت: به این مردی که از بیعت با تو سر باز زده مهلت نده و او را به بیعت وادار. اولی به قنفذ گفت: نزد او باز گرد و بگو: خلیفه رسول خدا تو را برای بیعت فرا می خواند.

قنفذ بازگشت و مأموریت خود را اجرا کرد، علی علیه السلام فریاد زد: سبحان الله! او مدعی مقامی شده که حق او نیست. قنفذ بازگشت و پیام را رساند. باز اولی مدتی گریست، سپس دومی برخاست و به همراه گروهی به در خانه فاطمه رفتند، در زدند، چون فاطمه صدای آنان را شنید با صدای بلند گفت: ای پدر، رسول خدا، ما چه رنجها که پس از تو از دومی و اولی دیدیم! (۲۶۱)

شهادت و وصیت امام علی علیه السلام

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

علامه طبرسی گوید: علی علیه السلام شصت و سه سال زندگی کرد، ده سال پیش از بعثت، و در سن ده سالگی اسلام آورد. و پس از بعثت بیست و سه سال با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم زندگانی کرد، سیزده سال در مکه پیش از هجرت در امتحان و گرفتاری به سر برد و سنگین ترین بارهای رسالت آن حضرت را به دوش کشید، و ده سال پس از هجرت در مدینه در دفاع از حضرتش با مشرکان جنگید و با جان خود او را از شر دشمنان دین نگاه داشت، تا آنکه خدای متعال پیامبر خود را به سوی بهشت انتقال داد و او را به بهشت آسمانی بالا برد، و علی علیه السلام در آن روز سی و سه ساله بود، و سی سال پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ماند و ولی امر و وصی او بود، و بیست چهار سال و چند ماه حق او را از ولایت غصب کردند و او را از تصرف در امور بازداشتند، و آن حضرت در این دوران با تقیه و مدارا می زیست، و پنج سال و چند ماه خلافت را به دست گرفت و در این سالها گرفتار جهاد با منافقان از ناکثین و قاسطین و مارقین (اصحاب جمل و صفین و نهروان) بود، چنانکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سیزده سال از روزگار نبوت خود را ممنوع از پیاده کردن احکام آن و ترسان و محبوس و فراری و مطرود بود و نمی توانست با کافران به جهاد پردازد و از مؤمنان دفاع کند، سپس هجرت کرد و ده سال پس از هجرت با مشرکان به جهاد پرداخت و گرفتار منافقان بود تا خداوند او را به سوی خود برد...

آن حضرت در شب بیست و یکم ماه مبارک رمضان سال چهل هجری با شمشیر به قتل رسید، عبدالرحمن بن ملجم مرادی شقی ترین امت آخر زمان - لعنة الله علیه - در مسجد کوفه او را ضربت زد، بدین قرار که آن حضرت در شب نوزدهم به مسجد رفت و مردم را برای نماز صبح بیدار می کرد و ابن ملجم ملعون از آغاز شب در کمین حضرتش بود، چون حضرت در مسجد عبورش به او افتاد او که مطلب خود را پنهان می داشت و از روی نیرنگ خود را به خواب زده بود ناگهان از جای جست و ضربتی با شمشیر زهرآلود بر فرق مبارکش زد. آن حضرت روز نوزدهم و شب و روز بیستم و شب بیست و یکم را تا نزدیک ثلث اول شب زنده بود، آن گاه به شهادت رسید و در حالی که محاسن شریفش به خون سرش رنگین بود مظلومانه به دیدار خدای خود شتافت.

سبب کشتن آن حضرت را داستانی دراز است که اینجا گنجایش ذکر آن را ندارد. حسن و حسین علیهما السلام به امر آن حضرت مراسم غسل و تکفین او را عهده دار شدند و بدن شریفش را به سرزمین غری در نجف کوفه انتقال دادند و شبانه پیش از سپیده صبح در همان جا به خاک سپرده شد. حسن و حسین و محمد پسران آن حضرت علیهما السلام و عبدالله بن جعفر علیهما السلام وارد قبر شدند و بنا به وصیت حضرتش اثر قبر پنهان گردید. این قبر پیوسته در دولت بنی امیه پنهان بود و کسی بدان راه نمی برد تا آنکه امام صادق علیه السلام در دولت بنی عباس آن را نشان داد. (۲۶۲) و (۲۶۳)

وصیت امام علی علیه السلام در بستر شهادت

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

هنگامی که ابن ملجم - که خدا لعنتش کند - او را ضربت زد، حضرتش به حسن و حسین علیهما السلام چنین وصیت فرمود: ((شما را به تقوای الهی سفارش می کنم و اینکه در طلب دنیا برنیایید گر چه دنیا در طلب شما برآید، و بر آنچه از دنیا محروم ماندید اندوه و حسرت مبرید، و حق بگویید، و برای پاداش (اخروی) کار کنید، و دشمن ظالم و یاور مظلوم باشید. شما دو نفر و همه فرزندان و خانواده ام و هر کس را که نامه ام به او می رسد سفارش می کنم به تقوای الهی و نظم کارتان و اصلاح میان خودتان، چرا که از جدتان شنیدم که می فرمود: ((اصلاح میان دو کس از انواع نماز و روزه برتر است.)) خدا را خدا را درباره یتیمان در نظر آرید، هر روز به آنان رسیدگی کنید و حتی یک روز دهان آنان را خالی نگذارید و مبادا در حضور شما تباه شوند.

خدا را خدا را درباره همسایگان در نظر دارید، که آنان سخت مورد سفارش پیامبران هستند، پیوسته به همسایگان سفارش می کرد تا آنجا که پنداشتیم آنان را ارث بر خواهد نمود.

خدا را خدا را درباره قرآن یاد کنید، مبادا دیگران به عمل به آن بر شما پیشی گیرند.

خدا را خدا را درباره نماز یاد کنید، که آن ستون دین است.

خدا را خدا را درباره خانه پروردگارتان یاد کنید، تا زنده هستید آن را خالی (و خلوت) نگذارید؛ که اگر این خانه متروک بماند دیگر مهلت نخواهید یافت.

خدا را خدا را درباره جهاد در راه خدا به مال و جان و زبانتان یاد آرید، و بر شما باد به همبستگی و رسیدگی به یکدیگر، و پرهیزد از قهر و دشمنی و بریدن از هم امر به معروف و نهی از منکر را رها نکنید که بدانتان بر شما چیره می شوند، آن گاه دعا می کنید ولی مستجاب نمی گردد.

ای فرزندان عبدالمطلب، مبادا شما را چنان بینم که به بهانه اینکه امیر مؤمنان کشته شد دست به خون مسلمانان بیالایید؛ هش دارید که به قصاص خون من جز قاتلم را نباید بکشید؛ بنگرید هر گاه که من از این ضربت او جان سپردم تنها به کیفر این ضربت یک ضربت بر او بزنید و این مرد را مثله نکنید، (۲۶۴) چرا که از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که می فرمود: ((از مثله کردن پرهیزید گر چه سگ هار باشد)). (۲۶۵)

از وصیت دیگر آن حضرت پیش از شهادت و پس از ضربت ابن ملجم ملعون: ((وصیت من به شما آن است که چیزی را با خدا شریک مسازید، و به محمد صلی الله علیه و آله و سلم سفارش می کنم که سنت او را ضایع نگذارید، این دو ستون را به پا دارید، و این دو چراغ را افروخته بدارید، و تا از جاده حق منحرف نشده اید هیچ نکوهشی متوجه شما نیست. من دیشب یار و همدم شما بودم و امروز مایه عبرت شما گشته ام و فردا از شما جدا خواهم شد. خداوند من و شما را بیامرزد. اگر زنده ماندم خودم صاحب اختیار خون خود هستم، و اگر فانی شدم فنا میعادگاه من است، و اگر بخشیدم بخشش مایه تقرب من به خدا و نیکویی برای شماست؛ پس شما هم ببخشید ((آیا نمی خواهید که خدا هم شما را ببخشاید؟)) (۲۶۶) به خدا سوگند هیچ حادثه ای ناگهانی از مرگ به من نرسید که آن را ناخوش دارم، و نه هیچ وارد شونده ای که ناپسندش دانم؛ و من تنها مانند جوینده آبی بودم که به آب رسیده، و طالب چیزی که بدان دست یافته است؛ ((و آنچه نزد خداست برای نیکان بهتر است)). (۲۶۷)

از این که فرمود: ((به خدا سوگند هیچ حادثه ای ناگهانی از مرگ به من نرسید که... معلوم می شود که امام علیه السلام پیوسته از روی شوق در انتظار شهادت به سر می برده و می دانسته است که آنچه پیامبر راستگوی امین صلی الله علیه و آله و سلم به او خبر

داده ناگزیر فرا خواهد رسید ، چنانکه قیامت آمدنی است و شکی در آن نیست و وعده او ترك و تخلف ندارد ، و آن حضرت با دلی پر صبر در انتظار آن بود و - بنا به نقل گروهی از دانشمندان مانند ابن عبدالبر و دیگران - می فرمود : ((شقی ترین این امت از چه انتظار می برد که این محاسن را از خون این سر سیراب سازد ؟)) و بارها می فرمود : ((به خدا سوگند که موی صورتم را از خون بالای آن سیراب خواهد کرد)). (۲۶۸)

امام در بستر شهادت

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اصبغ بن نباته گفت : ((چون حضرت علی علیه السلام را ابن ملجم ضربت زد ، مردم دور خانه امام جمع شدند؛ امام حسن علیه السلام از خانه بیرون آمد و فرمود : خدا رحمت کند شما را ، بروید پس مردم رفتند ولی من نرفتم ؛ بار دیگر حضرت امام حسن علیه السلام بیرون آمد و فرمود : ای اصبغ ! آیا نشنیدی سخنانم را که از قول پدرم گفتم : بلی ولیکن چون حال حضرت خوب نیست ، دوست داشتم نظری بر حضرت کنم و از او حدیثی بشنوم ، خوب است اجازه ورود را از حضرت بگیری .

پس امام حسن علیه السلام داخل خانه شد و طولی نکشید که بیرون آمد و فرمود : داخل خانه شو؛ من به خانه درآمدم ، حضرت را دیدم که دستمالی بر سرش بسته اند و زردی صورتش به زردی آن دستمال ، غلبه کرده است و از شدت آن ضربت و شمشیر و زیادی زهر یک ران خود را بر می دارد و یکی دیگر را می گذارد .

حضرت فرمود : ای اصبغ ! آیا مگر قول فرزندم را از طرف من نشنیدی ؟ ! گفتم : چرا یا امیرالمؤمنین علیه السلام ! لکن دوست داشتم که نظری به شما افکنم و حدیثی از شما بشنوم . حضرت فرمود : بنشین ، که دیگر نمی بینم تو را که حدیثی غیر از امروز از من بشنوی ؛ بدان ای اصبغ ! که من رفتم به عیادت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم همچنان که تو الان به عیادت من آمدی ؛ به من فرمود : ای ابوالحسن ! بیرون برو ، و مردم را جمع کن و بعد بالای منبر برو و از مقام من یک پله پایین تر بنشین و به مردم بگو :

((الا من عاق والدیه فلعه الله علیه اءلا من اءبق موالیه فلعه الله علیه اءلا من ظلم اءجیرا اجرته فلعه الله علیه))

یعنی : ((هر که جفا کند به والدین خود ، لعنت خدا بر او باد ! هر که بگریزد از مولای خود ، لعنت خدا بر او باد ! هر که ظلم کند مزد اجیری را لعنت خدا بر او باد !))

پس من ، آنچه پیامبر فرمود به جا آوردم . از پایین مسجد ، کسی برخاست و گفت : یا ابوالحسن ! کلامی فرمودی مختصر ، آن را شرح کن ؛ من جواب نگفتم تا خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رسیدم و گفتم به او آنچه آن مرد گفت ؛ اصبغ گفت : پس حضرت دست مرا گرفت و فرمود : بگشا دست خود را؛ پس دستم را باز نمودم ، پس آن حضرت یکی از انگشتان دست مرا گرفت و فرمود : ای اصبغ ! همچنان که من انگشت دست تو را گرفتم پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نیز یکی از انگشتان مرا گرفت و در شرح آن ، سه جمله فرمود :

ای ابوالحسن ! من و تو پدران این امت هستیم هر که ما را جفا کند ، لعنت خدا بر او باد ! من و تو مولای این امت هستیم هر که از ما بگریزد ، لعنت خدا بر او باد ! من و تو اجیر این امتیم هر که ظلم به اجرت ما کند لعنت خدا بر او باد ! پیامبر آمین گفت ، من هم آمین گفتم .

اصبغ گفت : حضرت بیهوش شد ، پس بعد از مدتی به هوش آمد و فرمود : هنوز نشسته ای ؟ گفتم : آری ای مولای من . فرمود : آیا زیاد کنم بر تو حدیثی دیگر ؟ گفتم : بلی ؛ خداوند خیر را بر شما زیاد کند . فرمود : ای اصبغ ! ملاقات کرد مرا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در بعض راههای مدینه و من غم دار بودم به نحوی که غم در صورت من ظاهر بود ، فرمود : ای ابوالحسن ! می بینم تو را که در غم می باشی ، آیا می خواهی که حدیث تو را به حدیثی که دیگر غم دار نشوی ؟ گفتم : بلی ؛

فرمود: هر گاه روز قیامت شود حق تعالی منبری را نصب می نماید که از منبرهای پیامبران و شهیدان بلندتر است. پس امر از جانب خدا آید که بدان منبر، یک پله پایین تر از من بنشین، و دو ملک از پله تو پایین تر بنشینند. چون بالای منبر قرار گرفتیم باقی نماند از خلق اولین و آخرین، مگر حاضر شوند؛ آن ملکی که یک پله پایین تر است می گوید: مردم! هر که مرا می شناسد، که می شناسد، و هر که مرا نمی شناسد می گویم: من رضوان، خازن بهشت، خداوند مرا امر کرد که کلیدهای بهشت را به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بدهم و پیامبر به علی علیه السلام داده است.

بعد آن ملکی که پایین تر از رضوان بوده، ندا می کند: ای مردم! هر کس مرا می شناسد، که می شناسد، و هر که مرا نمی شناسد می گویم: من مالک، خازن جهنم هستم. خداوند امر کرد جهنم را به پیامبر بدهم و پیامبر به علی علیه السلام عطا کرده است و همه خلائق شاهد این قضیه اند.

حضرت فرمود: پس من کلیدهای بهشت و دوزخ را می گیرم؛ بعد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: روز قیامت تو مرا متوسل می شوی و اهل بیت، تو را؛ و شیعیان اهل بیت را متوسل می شوند. من دستهای خود را به هم زدم و گفتم: یا رسول الله! به بهشت می رویم؟ فرمود: بلی؛ به پروردگار کعبه قسم! (۲۶۹)

علی علیه السلام مظهر عدالت

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

پس از شهادت امیرالمؤمنین (ع) سوده دختر عماره برای شکایت از فرماندار ظالمی که معاویه بر آنها گماشته بود، پیش معاویه رفت.

سوده در جنگ صفین همراه لشکر علی علیه السلام بود و مردم را بر ضد سپاه معاویه می شورانید.

معاویه که او را می شناخت به حرفش گوش نداد و او را سرزنش نمود و گفت:

فراموش کرده ای در جنگ صفین لشکر علی را علیه ما تهیج می کردی؟ اکنون سخن تو چیست؟
سوده گفت:

خداوند در مورد ما از تو بازخواست خواهد کرد، نسبت به حقوقی که لازم است آنها را مراعات کنی. پیوسته افرادی از جانب تو بر ما حکومت می کنند، ستم روا می دارند و با قهر و غضب به ما ظلم می کنند و همانند خوشه گندم ما را درو کرده، اسفندگونه نابودمان می کنند، ما را به ذلت و خواری کشانده و خونابه مرگ بر ما می چشانند. این بسر بن اطاره است که از طرف تو بر ما ملاحظه نمی کردیم، می توانستیم به خوبی جلوی او را بگیریم و زیر بار ظلمش نرویم. اینک اگر او را برکنار کنی سپاسگزار خواهیم بود و گرنه، با تو دشمنی خواهیم کرد.

معاویه گفت:

مرا با قدرت قبیله ات تهدید می کنی؟ فرمان می دهم تو را بر شتر چموش سوار کنند و پیش بسر بن اطاره بازگردانند تا او هر چه تصمیم گرفت درباره تو انجام دهد.

سوده کمی سر به زیر انداخت، آنگاه سر برداشت و این دو سطر شعر را خواند:

درود خداوند بر آن پیکر باد که وقتی در دل خاک جای گرفت عدالت نیز با او دفن شد.

آن پیکری که با حق هم پیمان بود، جز با عدالت حکومت نمی کرد و با ایمان و حقیقت پیوند ناگسستنی داشت. (۲۷۰)

معاویه پرسید: منظورت کیست؟

سوده پاسخ داد: به خدا سوگند! منظورم امیرالمؤمنین علی علیه السلام است. آنگاه خاطره ای از حکومت و عدالت علی علیه

السلام را چنین نقل کرد :

در زمان حکومت علی علیه السلام یکی از مأموران برای جمع آوری صدقات آمده بود ، به ما ستم می کرد ، شکایت او را پیش علی بردیم ؛ وقتی رسیدیم که برای نماز ایستاده بود . همین که چشمش به من افتاد ، دست از نماز برداشت با خوشرویی و مهر و محبت فراوان به من توجه نموده ، فرمود : کاری داشتی ؟

عرض کردم : آری !

سپس ستم مأمور را شرح دادم . به محض اینکه سخنانم را شنید شروع به گریه کرد ، قطرات اشک از چشمان علی علیه السلام فرو ریخت و بر گونه هایش جاری شد و گفت :

((اللهم انت الشاهد علی و علیهم انی لم آمر هم بظلم خلقک و لا بترک حقک)) :

پروردگارا ! تو گواهی من هیچگاه نگفته ام این مأموران بر مردم ستم کنند و حق تو را رها نمایند .

فوری پاره پوستی برداشت نوشت : (۲۷۱)

برای شما دلیل و برهانی آمد . شما باید در معاملات ، پیمانه و ترازو را درست و کامل کنید ، از اموال مردم کم نکنید ، در روی زمین فساد ننمایید و پس از اصلاح آن ...

همین که نامه مرا خواندی اموالی که دستور جمع آوری آن را داده ام هر چه تا کنون گرفته ای نگه دار تا کسی را که می فرستم از تو تحویل بگیرد . والسلام .

نامه را به من داد به آن شخص رسانیدم و با همان دستور از سمت خود برکنار شد .

معاویه گفت : خواسته این زن هر چه هست بنویسد و او را با رضایت به وطن خود بازگردانید . (۲۷۲)

ماجرای مشک عسل

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

پس از شهادت علی علیه السلام برادرش عقیل وارد دربار معاویه شد ، معاویه از عقیل داستان آهن گداخته را پرسید ، عقیل از یادآوری برادری مانند علی علیه السلام قطره های اشک از دیده فرو ریخت ، سپس گفت :

معاویه ! نخست داستان دیگری از برادرم علی نقل می کنم ، آنگاه از آنچه پرسیدی سخن می گویم .

روزی مهمانی به امام حسین علیه السلام وارد شد ، حضرت برای پذیرایی او یک درهم وام گرفت ، چون خورشتی نداشت از خادمشان ، قنبر ، خواست یکی از مشکهای عسل را که از یمن آورده بودند باز کند ، قنبر اطاعت کرد ، حسین علیه السلام یک ظرف عسل از آن برداشت و مهمانش را با نان و عسل پذیرایی نمود .

هنگامی که علی علیه السلام خواست عسل را میان مسلمانان تقسیم کند ، دید دهانه مشک باز شده است . فرمود :

- قنبر ! دهانه این مشک عسل باز شده و به آن دست خورده است .

قنبر عرض کرد :

بلی ، درست است . سپس جریان حسین علیه السلام را بیان نمود .

امام سخت خشمگین شد ، دستور داد حسین را آوردند ، شلاق را بلند کرد او را بزند حسین علیه السلام عرض کرد :

به حق عمویم جعفر از من بگذر - هر گاه امام را به حق برادرش جعفر طیار قسم می دادند غضبش فرو می نشست - امام آرام گرفت و فرزندش حسین را بخشید .

سپس فرمود :

چرا پیش از آن که عسل میان مسلمانان تقسیم گردد به آن دست زدی ؟

عرض کرد :

پدر جان ! ما در آن سهمی داریم ، من به عنوان قرض برداشتم وقتی که سهم ما را دادید قرضم را ادا می کنم .

حضرت فرمود :

فرزندم ! اگر چه تو هم سهمی در آن داری ولی نباید قبل از آنکه حق مسلمانان داده شود از آن برداری .

آنگاه فرمود :

اگر ندیده بودم پیغمبر خدا دندانهای پیشین تو را می بوسید به خاطر پیش دستی از مسلمانان تو را کتک زده ، شکنجه می کردم .

پس از آن یک درهم به قنبر داد تا با آن از بهترین عسل خریده به جای آن بگذارد .

عقیل می گوید :

گو این که دست علی را می بینم دهانه مشک عسل را باز کرده و قنبر عسل خریداری شده را در آن می ریزد . سپس دهانه مشک

را جمع کرد و بست و با حال گریه عرض کرد :

((اللهم اغفر لحسين فانه لم يعلم)) :

بار خدایا ! حسین را ببخش و از تقصیرات وی درگذر که توجه نداشت . (۲۷۳)

معاویه گفت :

سخن از فضایل شخصی گفتمی که کسی توان انکار آن را ندارد .

خداوند رحمت کند ابوالحسن را ، حقا بر گذشتگان سبقت گرفت و آیندگان نیز ناتوانند مانند او عمل کنند .

اکنون داستان آهن گداخته را بگو ! (۲۷۴)

یا علی چرا در کوفه مانده ای ؟

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

شخصی بنام فضا که پدرش از اصحاب پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و از رزمندگان جنگ بدر بود ، و در صفین در

رکاب حضرت علی علیه السلام شهید شد ، گوید : با پدرم در کوفه به عیادت حضرت علی علیه السلام که مریض شده بود رفتم ،

پدرم به حضرت گفت :

چرا در میان اعراب جهینه اقامت کرده ای ؟ به مدینه برو ، اگر اجل تو فرا رسد ، یارانت متولی کار تو شده و بر تو نماز گزارند !

حضرت فرمود :

همانا پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم با من قرار گذارد که من نمی میرم تا اینکه این (محاسن) از این (خون سرم) رنگین

شود . (۲۷۵)

اگر آنچه پدرت می بیند بینی گریه نمی کنی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

شخصی به نام حبیب بن عمر می گوید : به عیادت حضرت امیر علیه السلام در همان بیماری که از دنیا رفت رفتم ، نگاهی به

جراحت (سر) آن حضرت انداختم و گفتم :

یا امیرالمؤمنین این زخم شما چیز (مهمی) نیست ، و بر شما خوفی نیست ، حضرت فرمود : ای حبیب به خدا قسم من همین ساعت

از میان شما می روم .

ام کلثوم دختر حضرت با شنیدن این جمله گریان شد ، حضرت فرمود : دخترم چرا گریه می کنی ؟ جواب داد : بابا شما فرمودی همین ساعت از من جدا می شوی ، حضرت فرمود : دخترم گریه نکن ، به خدا قسم اگر آنچه پدرت می بیند بینی گریه نمی کنی ! حبیب گفت : عرض کردم یا امیرالمؤمنین شما چه می بینی ؟ حضرت فرمود : ملائکه آسمان و پیامبران را می بینم که کنار یکدیگر ایستاده ، همگی منتظرند مرا در آغوش بگیرند و اینک این برادرم محمد صلی الله علیه و آله و سلم است که نزد من نشسته و می فرماید :

(یا علی) بیا آنچه در مقابل تو است از حالتی که تو در آنی بهتر است .

راوی گوید : از منزل خارج نشدم تا آنکه حضرت از دنیا رفت .

فردا صبح امام مجتبی علیه السلام بر منبر رفت و پس از حمد و ثنای الهی فرمود : ای مردم شب گذشته قرآن نازل شد (شب بیست و سوم رمضان) و در این شب عیسی بن مریم به آسمان برده شد و در همین شب یوشع بن نون کشته شد و در این شب امیرالمؤمنین (ع) از دنیا رفت .

به خدا قسم از اوصیاء و نه کسانی که بعد از او (علی علیه السلام) می آیند ، بر او در وارد شدن به بهشت سبقت نگیرند .

هر گاه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم او را به جنگ می فرستاد ، جبرئیل در طرف راست ، و میکائیل در طرف چپ ، او را یاری می دادند .

آنگاه حضرت فرمود : او از مال دنیا طلا و نقره ای (هیچ پولی) باقی نگذارد ، مگر هفتصد درهم که از سهم او زیاد آمده بود و می خواست برای خانواده اش خدمتکاری بگیرد . (۲۷۶)

زیارت قبر امیرالمؤمنین علیه السلام

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حضرت صادق علیه السلام فرمود : ((خداوند ، مخلوقی خلق نکرده که بیشتر از ملائکه باشد ، و به درستی که هر روزی هفتاد هزار ملک نازل می شوند و به بیت المعمور می آیند و طواف می کنند ، و چون از طواف فارغ شوند به طواف کعبه می روند و چون از طواف کعبه ، فارغ شوند به سوی قبر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می روند و بر آن حضرت هم سلام می کنند؛ پس از آن به سوی قبر امیرالمؤمنین علیه السلام می روند و بر آن حضرت هم سلام می کنند ، بعد نزد قبر امام حسین علیه السلام هم می روند و سلام می کنند و به آسمان می روند ، هر روز تا قیامت ، ملائکه نازل می شوند)).

سپس فرمود : ((هر که امیرالمؤمنین (ع) را زیارت کند و عارف به حق آن حضرت باشد؛ یعنی آن جناب را امام واجب الاطاعه و خلیفه بلافضل داند و از روی تجبر و تکبر به زیارت نیامده باشد ، حق تعالی از برای او اجر صد هزار شهید را بنویسد و گناهان گذشته و آینده او را بیامرزد ، و در قیامت ، او را از جمله ایمان از سختیهای آن روز مبعوث گرداند و بر او حساب را آسان گرداند؛ و چون از زیارت برگردد ، ملائکه او را بدرقه نمایند تا به خانه برگردد و اگر بیمار شود ، به عیادت او بیایند و اگر بمیرد ، متابعت جنازه او را بکنند تا قبرش و از برای او طلب آمرزش نمایند)).

و امام صادق علیه السلام فرمود : ((هر که پیاده به زیارت امیرالمؤمنین (ع) برود ، خداوند به هر گامی ثواب یک حج و یک عمره برای او بنویسد و اگر پیاده برگردد به هر گامی ثواب دو حج و دو عمره از برای او بنویسد)).

و در جای دیگر امام صادق علیه السلام فرمود : ((ای پسر مارد ! هر که جدم ، امیرالمؤمنین (ع) را زیارت کند و به حق او آگاه باشد ، خداوند از برای او به عدد هر گامی ، حج مقبول و عمره پسندیده بنویسد؛ ای پسر مارد ! و الله نمی خورد آتش جهنم قدمی

را که غبار آلود شود در زیارت حضرت امیرالمؤمنین (ع) ، خواه پیاده رود و خواه سواره ؛ ای پسر مارد ! این حدیث را با آب طلا بنویس ((.

و حضرتش فرمود : ((دردناکی پناه به قبر آن حضرت نمی برد مگر آنکه حق تعالی او را شفا کرامت فرماید)) . (۲۷۷)